

فارسی آموز کلاس ما

اگر پذیری دانش فرایند فعال است و هر لحظه می توان آن را از نو شروع کرد
می توانی با دیگری که ماهیت متفاوتی از تو دارد سخن بگویی و تعادلی را به دست
آوری که حاصل تماس و گفت و گوست و نه به تفکری که اسیر بصیرادعایی خود است.
راه حل سوادآموزی در این «پویش فشرده» است.

پیشگفتار

اول آبان ۱۳۸۹ به عنوان معلم فارسی سال سوم دبستان به مدرسه آزاد مشتاق وارد شدم . کلاسی متفاوت با کلاس‌های رسمی ! بعضی از بچه ها دومین سالی بود که به مدرسه آمده بودند و بعضی ها چهار سال بود که به صورت نامنظم به مدرسه می آمدند . دامنه سنی شان از ۹ تا ۱۴ سال تغییر می کرد . روز اول ۲۰ نفر بودند و در طول سال از ۱۶ تا ۲۲ نفر تعدادشان کم وزیاد می شد . تعدادی امسال سر کار نمی رفتد و بعضی ها تمام روز کار می کردند و فقط ظهرها از ساعت ۱۲ تا ۳ می توانستند در مدرسه حاضر شوند . در هر حال ما حداقل هفته ای ۱۲ ساعت می توانستیم با آنها باشیم برای همه زندگی: بازی ، غذا ، فیلم ، درس فارسی ، علوم و ریاضی . فرصت کوتاه بود اما بی نظیر، قدردان و سپاسگزارم .

حامد می خواست تمام مدت کلاس، کتاب فارسی آموز رسمی آموزش و پرورش تدریس شود . چون وقتی در خیابان از او می پرسیدند تو کلاس چندمی، او بتواند بگویید سوم و هنگامی که از درسش می پرسیدند بتواند با بچه های مدارس رسمی وارد گفتگو شود . ذبیح می خواست همه کلاس قصه و نمایش و روزنامه باشد چون براین باور بود که زمان مدرسه آمدنش کوتاه خواهد بود و به زودی پدروبرادرانش از او می خواهند به کار تمام وقت بروند و سوادی که به درد او بخورد در کتاب فارسی مدرسه یافت نمی شود (ذبیح نیمه های سال مجبور شد کلاس را ترک کند) . بعضی ها مشق نوشتن را علیرغم کار زیاد دوست داشتند مثل امایین که حتی بعدها از روی کتابهای قصه مشق می نوشت . بعضی می گفتند همه فرصت‌شان برای نوشتن فقط در مدرسه است مثل سعید .

ماه اول ماه تجربیات من بود د رمیان رضایت و نارضایتی . دوستی و خشم و شاید سردردهای بی پایان برای اینکه تئوریهایم خوب کار نمی کرد . عاقبت در یک حضور مستمر دوستانه ، مادرانه و همسالانه من عدم تعادل را پذیرفتم ، پذیرفتم که آنها خیلی چیزها می دانند که من نمی دانم و بدین گونه بود که همگی پیروز شدیم و توانستیم کلاسی داشته باشیم از آن خودمان ، فرصتی برای زیستن ، از زندگی گفتن و خواندن کلمه در متن خواندن جهان .

کتابهای فارسی سوم و چهارم در طی سال خوانده شد هر روز یک درس یا روزی چند درس ، کلماتشان با داستان زندگی همه ما پیوند خورده وقتی درس آب راخواندیم از آب لوله کشی کرمان قدیم وجدید و آب افغانستان از هرات تا فراه حرف زدیم از آب پارک و چاههای فاضلاب دیکته نوشتم . شعرهای کتاب را خواندیم

و کنار گذاشتیم و شعرهای خودمان را خواندیم و در میان همه دانش آموزان مدرسه با موسیقی همراه کردیم . حداقل ۳۰ کتاب قصه در سبد کوچک کلاس دوره شد. همه خواندن و خلاصه نوشتند و تصویرگری کردند و روی جلد طراحی کردند. از کتابهای فارسی آموز ادبی نشر چیستا کمک گرفتیم. علوم و ریاضی را با فارسی همان طور که در زندگی آمیخته شده است، در کلاسهای درس درهم آمیختیم. از کتاب زیبای دیوید ورنر(کتاب امداد پزشکی) کمک گرفتیم و کمک های اولیه را همراه با خوانش روان تمرین کردیم. تجربیات خانگی مادران و پدرانمان را در بیماریها با درس علوم پیوند زدیم. از انتخاب هایمان وقتی که پول داریم یا نداریم در ریاضی نوشتیم و حل مسئله کردیم . خطوط درهم راز گشایی کردیم (این تجربیات در این مجموعه ثبت نشده است) اما همه اینها حاشیه هایی بر متن اصلی زندگی بود و زندگی هر روزه کودکان با نوشتارها و درسنامه های خودشان درس اصلی کلاس ما بود و آنچه در این مجموعه می خوانید این بخش از تجربه فارسی آموزی در کلاس ماست و شعار ما این است «هر کلاس کتاب خودش را دارد آن را با هم بباید و تدوین کنید.»

این الگوی آموزشی را مدیون معلم بزرگ پائولو فریره هستم که بیش از ۲۰ سال است از تجربیات او در آموزش های بزرگسالان و به ویژه زنان در توانمند سازی بهره برده ام.

این درسنامه ها با کمک همه بچه های سال سوم تهیه شده و تلاش گردیده که با کمال امانت داری در این مجموعه نقل شود .

«کودکان با سطوح شناخت مختلف به مدرسه می آیند. من همیشه تاکید داشته ام که آموزش باید این اختلافات را در نظر بگیرد . این سطوح مختلف شناخت مبین چیزی است که ما می توانیم آن راهویت فرهنگی کودک بنامیم . مسلماً این هویت فرهنگی به مفهوم جامعه شناختی طبقه وابسته است . مرتبی باید خود را ملزم کند که این «خواندن جهان » اولیه را که کودک با خود به مدرسه می آورد و یا درست تر بگوییم در ضمیر خود دارد در نظر بگیرد . برای هر کودک نوع خواندن در فضای خانه ، محله و شهر شکل می گیرد و از منشا اجتماعی کودک به شدت تاثیر می پذیرد . اما تقریباً همیشه در مدرسه این گرایش وجود دارد که اعتبار این دانش مقدماتی را مخدوش کنند. من همیشه از اینکه در مدرسه جز چند مورد استثنایی ، تمام چیزهایی که را که تجربه ادراکی ، وجودی و تجارب زنده کودک را در بیرون مدرسه تشکیل می دهد تحقیر می کنند حیرت کرده ام . انگار در مدرسه می خواهند از ذهن وجسم کودک این زبان دیگر را پاک کنند . همین زبانی که شیوه زندگی ، حساسیت و نخستین جهان بینی او به شمار می آید. در نظر گرفتن تجربه کودک معمولاً بیش از آنچه تصور شود

می شود پیامدهای منفی به بار می آورد . این به معنای نادیده گرفتن دوزوکلک های هنرمندانه و تمام قدر تهای ابداعی است که کودکان محیطهای فقیرانه برای دفاع از خود در برابر تهاجمات دنیاگی که به سرکوبشان گرایش دارد به کار می گیرند .

من با ارزش گذاری معلومات اکتسابی در مدرسه مخالف نیستم . ایرادم این است که چرا باید ارزش گذاری منحصرآ در مورد دستاوردهای خاص مدرسه باشد . انگار در فرمانی اعلام داشته اند که کارمهمی خارج از مدرسه یا ساعات مدرسه صورت نمی گیرد . هرگز پیوند محکمی بین آموخته های کودک در مدرسه و آموخته های او در دنیا برقرار نشده است .

البته منظور از این گفته ها این نیست که من و تو می خواهیم معلومات دانش آموزان را به دانسته های پیش از ورود به مدرسه محدود کنیم . مادرست خلاف این عقیده را داریم . خواست ما این است که معلومات قبلی را بهتر بفهمند تا به سهم خود مبدع دانشی شوند که باید بعدها پدید آید .

سعی کن (به عنوان یاد دهنده و یاد گیرنده) توان حیرت کردن را در جهانی که تو به آن می نگری و در آن بسر می بری از دست ندهی

اگر بپذیری دانش فرآیندی فعال است و هر لحظه می توان کار را از نو شروع کرد می توانی با دیگری که ماهیت متفاوتی از تو دارد سخن بگویی و تعادلی را به دست آوری که حاصل تماس و گفتگو سنت ونه به تفکری که اسیر بصیرت ادعایی خود است . راه حل سواد آموزی در این «پویش فشرده» است .«

- گفتگوی پائولو فریره با مارسیو دولئه کامپوس

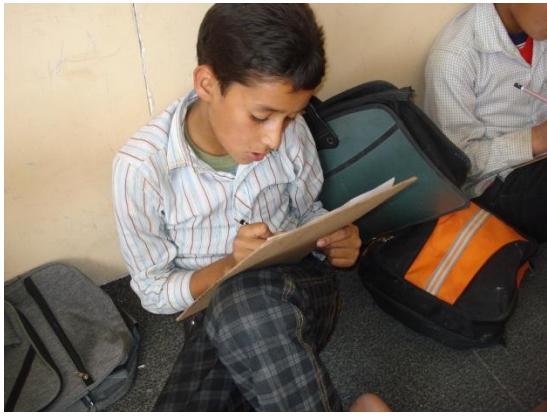
- پیام فارسی یونسکو شماره ۲۴۷۵

همکاران این مجموعه:

۱. امایین نورزهی
۲. امیر شریفی
۳. بسم الله نیازی
۴. حامد علیزاده
۵. حکمت رحمانی
۶. ذبیح علی ذهی
۷. سعید نورزهی
۸. صادق صدیقی
۹. عزیز رحمانی
۱۰. علیرضا قاسمی
۱۱. عیسی داودی
۱۲. محمد رضا رحمانی
۱۳. محمد قاسمی
۱۴. محمد علیزاده
۱۵. محمد جواد میرمحمدی
۱۶. محمود آچک زهی
۱۷. میلاد خالقی
۱۸. منان عظیمی
۱۹. ناصر نورزهی
۲۰. نبی جان داودی
۲۱. نجیب نورزهی
۲۲. ولی جان داودی
۲۳. رویا اخلاص پور
۲۴. بهار زندرضوی

مدارسه آزاد مشتاق (آبان ۸۹. خرداد ۹۰)

درس اول: ازفودت بگو



من وقتی به یک نفر کمک می کنم خیلی خوشحال می شوم و به خودم می بالم . من می دانم کمک کردن به دیگران واحترام گذاشتن بسیار کارخوبی است . من دوست دارم مثل دوستانم کارهای خوبی را انجام بدهم اما من خیلی ضعیف هستم و خیلی هم کنددست هستم . مثلاً وقتی معلم ان درس می دهد جا می افتم (می مانم) . اما باینکه کند دست هستم خیلی مثل پدرم دانا هستم من از دانایی خودم کار می کشم و به دوستانم کمک می کنم دوستانم هم به من کمک می کنند. من خیلی خوشحالم که دوستان به این خوبی دارم . من دوست دارم تا چند روز دیگر قوی تر شوم و به مردم کمک کنم . آن وقت می توانم به کشورم هم کمک کنم . پدرم هم کم پول است .. دراین (عین) حال من پیاده روی را خیلی دوست دارم هر روز تا مدرسه. (نجیب)

چرا باید بتوانیم در باره خودمان چیزی بگوییم

میزان احترام و ارزشی که هر فرد برای خودش قایل است و میزان اعتمادی که به خود و تواناییهای خود دارد اعتماد به نفس نامیده می شود. هرگز نمی توان گفت که من « اعتماد به نفس ندارم » مثل این است که بگویید من « قلب ندارم » ولی می توان گفت اعتماد به نفس من پایین یا بالاست .

به طور کلی اعتماد به نفس یعنی اینکه باور داریم ما آدم مستقل و حسابی هستیم . برای خومان کسی هستیم ، توان انجام کارهایی را داریم و حتی می توانیم دست کسان دیگری را بگیریم . وقتی اعتماد به نفس داریم احساس می کنیم با همه قلب و مغزمان خودمان را دوست داریم ، مردم را دوست داریم ، زندگی را دوست داریم و اگر ایرادی و عیبی داریم که حتماً هم داریم - باید بکوشیم آنها را از میان برداریم .

برای داشتن اعتماد به نفس بیشتر باید خودمان را خوب بشناسیم . وقتی می گوییم « من آدم خوبی هستم » برای توضیح خوبی خودمان باید بتوانیم هفت یا هشت ویژگی خوب را بگوییم. وقتی می گوییم بداخلی هستیم » بگوییم چه کارهایی می کنیم که نشانه بداخلی است. و در آخر باید خودم را باور کنم یعنی توانایی ها و ناتوانی های خودمان را بشناسیم و با همه اینها خودمان را آدم

امروز با دستهایت چه کار کرده ای؟

میلاد : من روز چهارشنبه بعد از کلاس املا کلاس ریاضی داشتم . من کتاب را درآوردم و شروع به املا کردم و بعد از کلاس ریاضی به مغازه رفتیم و دو ماشین دیدم که یکی شان پیکان بود و یکی شان ۲۰۶ . من با دستهایم



لنتهای ۲۰۶ را عوض کردم بعد از تمام شدن ۲۰۶ پیکان امد و به من گفت پسر من ترمذ ندارم . من گفتم کلید را بده . آن آقا کلید ماشین رابه من داد و من دیدم پمپ خراب است . من با دستهایم پمپ ماشین را باز کردم و آن راتمیز کردم و دوباره آن را بستم و دوباره ماشین را روشن کردم و دیدم ماشین کارمی کند . از ماشین پیاده شدم و به صاحبش گفتم ببین حالا ترمذ چطور است؟ او نشست توی

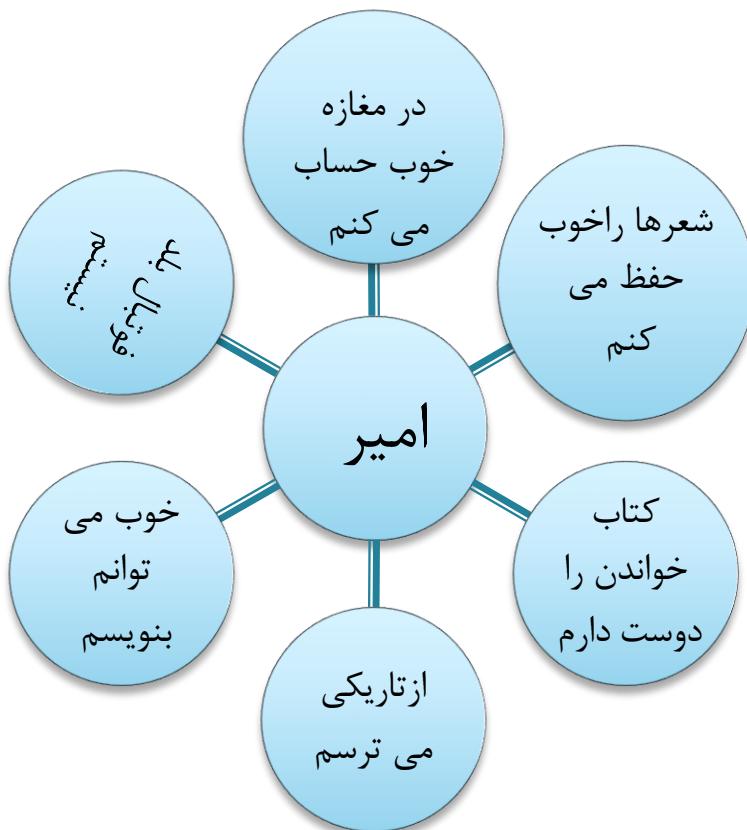
ماشینش و گفت : حالا ترمذ خوب است و گفت چند باید پول بدhem . من گفتم با دوستم حساب کن واو رفت و با دوستم حساب کرد . دوستم به من گفت : لنهای این پژو را عوض کن و من دوباره با بادستهایم لنهای پژو را عوض کردم . پایان کار شد بازهم چرخیدم چرخیدم تابه خانه رسیدم . به خانه آمدم دیدم مادرم خواب است . دریخچال مقداری برنج است . آن را با دستهایم گرم کردم و خوردم و بعدبا دستهایم درسهایم را نوشتم.

@فعالیتها

۱. به نظر من نجیب پسر دانایی است چون قبل از هر کاری به آن فکر می کند .
۲. من میلاد را می شناسم او برای آینده نقشه های بزرگی دارد او می تواند تعمیر کار ماهری شود .
۳. شما اگر بخواهید میلاد و نجیب را معرفی کنید چگونه این کار را می کنید ؟

تو هم درباره خودت چیزی بگو مثل:

- سعید : من بساط خوب بلد هستم و همیشه در بازار بساط می کنم و صبح ها با وزن (ترازو) مردم را وزن می کنم و شب ها بساط می کنم.
- امیر : من وقتی بچه بودم از تاریک ترس زیادی داشتم ولی حالا ندارم چون بزرگ شده ام.
- امیر : من حرف زدن را دوست دارم ولی دیگران با من کم تر حرف می زند و هر وقت زیاد حرف می زنم. به من می گویند این قدر حرف نزن.
- ناصر : من روز به روز تغییر می کنم.



واژه های جدید

✓ بالیدن :

✓ اعتماد به نفس :

✓ مهارت :

✓ ویژگی :

✓ باور :

✓ تغییر

✓ بساط

یک فعالیت مشترک با معلم

از بچه ها بخواهید در یک دایره بنشینند . چند نفس عمیق بکشند و بدن خود را شل کنند . حالا آنها را تشویق کنید تا چشمان خود را ببندند . در این حالت نوشهه ای زیر را آرام برای آنها بخوانند . در قسمت هایی که نقطه چین شده ، کمی مکث کنید .

چند نفس عمیق بکشید همان طور که چشمان خود را بسته ای به حرف های من گوش بدی تو آرام و راحت هستی تو در آرامش هستی و همه

چیز خوب و خوش است واز این بابت

بسیار خوشحالی حالا به همه انسانهایی که می شناسی فکر کن همه کسانی که دوست داری ویا نداری به خودت هم فکر کن به

همه ویژگیهای خوبت فکر کن تو بسیار

خوبی ، با ارزشی ، یگانه ای حالا به

ویژگیهای خوب انسان های دور و برت فکر کن

.... به پدر ، مادر ، خواهر و برادرها به هر کسی

که می شناسی فکر کن اگر همه مردم

دنیا به خودشان و دیگران احترام بگذارند چه می شود باز هم چند نفس عمیق بکش وسعتی کن دوستی ، عشق و احترام خودت را به همه ای کسانی که می شناسی نشان بدھی .



درس دوم: یک روز کار



سرکار دیر شده. من هم با خودم دو تا کارد بردم. رفتم بازار به خانم پیرزنی گفتم کارد میوه خوری می خواهید؟

- پیرزن گفت : چند می فروشی ؟
- گفتم : دستی ۴ هزار تومان جینی دو هزار تومان
- پیرزن گفت : چه خبر! گرون می فروشی! ارزان می دی؟
- گفتم : ۳۵۰۰ تومان
- گفت: پول همراه نیست دو تومان بیشتر ندارم .
- گفتم : بدہ ۳۰۰۰ تومان
- گفت من از ۲۰۰۰ تومان بیشتر نمی خرم .
- گفتم : دستت خوب باشد همان دو تومان را بدہ .

پیرزن پولش را درآورد ، گفتم دو جین بردار. به دخترش گفتمن درخانه کارد داریم ؟ دختر گفت : دیروز کاردهای من شکستند .

- پیرزن گفت : دو جین بدہ و من خوشحال شدم . رفتم مغازه تا کارد بخرم .
- گفتم : دو جین کارد چند می شود ؟ گفت : ۲۶۰۰ تومان . پولش را دادم و دوباره رفتم بازار.

من توی بازار می گشتم یک خانم گفت : آقا پسر کارد را دستی چند می فروشی من به دهنم آمد ۲۵۰۰ تومان خانم گفت دو جین بدہ و ۵۰۰۰ تومان داد . من دوباره دو کارد خریدم و هر دوتاش را فروختم و ۳۰۰۰ تومان استفاده کردم و به کلاس دوم داوود گفتمن : نمی ری مدرسه؟

- داود گفت : چند استفاده کردی ؟
- گفتم : ۶ هزار تومان
- گفت : بریم مدرسه .

به اون گفتم : اینجا کنار ایستگاه اتوبوس بایست من الان می آیم. من به خانه رفتم به مادرم گفتم کیفم را بده می خواهم بروم مدرسه

چرا باید شرایطی فراهم کرد که کودکان مجبور به کار کردن نشوند، بتوانند درس بخوانند ، بازی کنند ویاد بگیرند ؟

دانشمندان نشان داده اند که مغز در سنین کودکی آمادگی بسیاری برای یاد گرفتن دارد . اگر آدمها درسن کم بتوانند امکان رشد ویادگیری را داشته باشند . بزرگسالان سالم تر و تواناتری خواهند شد.
پس چرا خانواده ها کودکان خود را به کار می فرستند؟

در بسیاری از کشورها درآمد افراد بزرگسال خانواده برای زندگی کردن (خانه داشتن ، غذا خوردن ، درمان و...) کافی نیست و آنها مجبورند از کار کودکان خود استفاده کنند. بعضی اوقات برای بزرگترها شرایط کارکردن وجود ندارد به همین دلیل کودکان مجبور به کار می شوند. گاهی اوقات کودکان سرپرست خانواده خود (پدر یا مادر) را ازدست داده اند و برای گذران زندگی مجبور هستند کار کنند، در چنین مواردی باید دولت ها امکان آموزش ورفا کودکان را فراهم کنند تا آنها در بزرگسالی کار کنند نه در کودکی. پیمان نامه جهانی حقوق کودک یک سند جهانی است که در آن قوانینی در حمایت از کودکان نوشته شده است . در این پیمان نامه گفته شده است «همه کودکان باید درس بخوانند. آموزش حق همه کودکان است . دولت باید امکان آموزش ابتدایی، رایگان واجباری را برای همه کودکان فراهم کند.» همچنین درباره کار کودکان می گوید: «هیچ کس حق ندارد کودکان را مجبور به کارهایی کند که رشد وسلامت آنها را تهدید کند . دولت ها وظیفه دارند حداقل سن و شرایط کار کودکان را فراهم کنند.»



بچه ها به آینده خود فکر می کنند بعضی ها دوست دارند کارهای بزرگترها را یاد بگیرند و بعداً برای خود کار کنند بشنوید از زبان منان : به یک ساعت تمام گچ هایی را که روی پلاستیک گذاشتیم تمام شد. مثلًا ۵ گونی گچ زود تمام می شود. کسی به من می گوید: منان چرا تو گچ کاری می کنی؟ چرا نمی روی به درس و مشق خود برسی. من به کارگرها ی که در آن ساختمان کار می کردند گفتم من که می آیم اینجا کار می کنم، شب هم می روم درس و مشق خود را می خوانم. آنها می گویند: چرا خودت نمی روی برای خودت کار آسان تری پیدا نمی کنی؟ من با این کار مشکل ندارم و هم خیلی خوشحالم با برادرم کار می کنم . از این بهتر نمی شود. آنها می گویند: برو یک جای دیگر کار کن این کار را تو نمی توانی بکنی.

من گفتم: من اگر بروم یک کار دیگر پیدا کنم، آن وقت به من می گویید چرا نمی روی به یک مغازه ای که فقط عصرها باز است. الان برو به یک مغازه ای که بخواهد تورا مدرسه هم بگذارد و هم کار کنی. من به آنها گفتم: من نمی خواهم ولی برادرم می گوید برو کار کن توی یک مغازه. من گفتم: من توی مغازه شاگرد نمی شوم. من می خواهم گچ کاری کنم. گفت: فقط روزهای تعطیل با من بیا. من گفتم: باشه، فقط روزهای تعطیل می آیم. به آن کارگرها هم گفتم شمادیگر نمی توانید مرا شاگرد مغازه کنید تامن نخواهم هیچکس نمی تواند . اگر پدرم بگوید شاگرد می شوم . من روی حرف پدرم نمی توانم حرف بزنم.

بعضی ها کارهایی را که انجام می دهند دوست ندارند مثل



اما میں: من می خواهم درشغلم کارخوبی کنم. برنج فروشی را اول دوست دارم ولی زیاد دوست ندارم. من در گچ کاری هم می خواهم بروم و کار کنم و سال دیگر به گچ کاری می روم و کار می کنم. من در میوه فروشی بودم و کارم خیلی سخت بود (حالا) کارم سیب زمینی است و در آنجا مرا خیلی اذیت می کرد . می خواهم سیب زمینی را خوب کار کنم اما پیاز هم خیلی سخت است که من باید زیاد کار کنم و باید زیاد سیب زمینی و پیاز پاک کنم

و تا شب باید کارکنم و دیگر بروم . من می خواهم پول زیاد بیاورم و کار کنم . من می خواهم در کار خوب باشم.



بعضی ها حتی وقتی کار می کنند دلشان می خواهد اگر زمانی به دست آمد دوباره به مدرسه برگردند مثل ذیح: کار من در شهرک الغدیر است . من با برادرم بزرگم کار می کردم . صبح ساعت ۷ می رفتم و شب ساعت ۵ برمی گشتیم . ساختمانی که ما در آن کار می کنیم ۸ طبقه است و با بالکن ۹ طبقه می شود . من در این چند روزی که نبودم برای برادرم گج می ساختم . گج هایی که ما با آن ها کار می کردیم دو نمونه بودند (سمنان) و (خراسان) . من باید هر دوی آنها را قاطی می کردم تا گج ها درست شوند . ما از مشتاق با خط واحد می رفتم آزادی واژ آزادی باخط واحد می رفتم الغدیر . ساختمانی که در آن کار می کردیم یک پمپ بزرگ دارد که به تمام ساختمان آب می رساند . چهارشنبه قبلی من و برادرم دوبار از سرکار به خانه آمدیم . چون در ساختمان آب نبود و مادرم به من گفت برو مدرسه و سرکار هر روزه خود برگرد . از بدشانسی من شما مريض بودید .

بعضی ها دوست دارند کار نکنند و فقط به مدرسه بروند مثل علیرضا : من می خواهم دکتر شوم و درس بخوانم تا به جایی برسم و به کشورم خدمت کنم . دلم نمی خواهد در بچگی کار کنم . دلم می خواهد در بچگی درس بخوانم . من کار نمی کنم و بیکار هستم .

فعالیتها

۱. تو هم از یک روز کار خود بنویس .

آیا یادت می آید که به کودک دیگری کمک کرده باشی تا او را شاد کنی مثل :

- **عیسی:** من یک روز در بازار شهرداری بودم و خیلی کار کرده بودم ولی یک بچه ۶ ساله کار نکرده بود و گریه می کرد و می گفت مادر بزرگم را میزند من هیچ کار نکردم . من اول ۵۰۰ تومان به او دادم ولی



کم بود و دوم ۷۰۰ تومان به او دادم واو ازمن تشکر کرد و گفت:
تو برادر بزرگ من باش و از صبح اوبه من احترام می‌گذاشت
و من هم به او احترام می‌گذاشتم. او برای من ساندویچ می‌خریدم و من هم به او ساندویچ می‌دادم.

بعضی وقتها بچه‌ها وقتی کار می‌کنند با مشکلاتی مواجه

می‌شوند مثل

- سعید: شغل من اول شاگردی بود و چند ماه شاگردی کردم شاید ۴ ماه. بعد پدرم به من گفت برو مدرسه. که رفتم.
پدرم دیگر به بندر می‌رفت و جنس می‌آورد و به من می‌داد که من آنها رامی فروشم و ظهرها هم می‌آیم مدرسه. هر روز که به بازار می‌روم با پدرم لباس می‌فروشم. بعضی وقتها شهرداری می‌آید جنسهای بعضی‌ها را می‌گیرد و بعضی وقتها جنسهای مرا هم می‌گیرد.
تو با چه مشکلاتی در هنگام کار رو برو شده‌ای؟

واژه‌های جدید

۲. با کار چند کلمه جدید بسازید

کار + گر = کارگر

گچ + کار = گچ کار

- ✓ گذران زندگی
- ✓ رشد
- ✓ آموزش ابتدایی
- ✓ پیمان نامه جهانی حقوق کودک
- ✓ جنس
- ✓ کار کودکان

درس سوم: موسیقی و شعر فیابان

سلام هلو مرحبا حالت خوب آتنا

بهتر بودی قبلنا مهمونی رفتنا

...دیگه سلام ملام بسه

بگو حالت چطوره؟



شنیدم باشگاه میری رفته تو دوره

من عاشق لباسای فانتزی ام

من عاشق دخترای اهوازی ام

من الان مشمولم

دوماهه دیگ توسریازی ام (خوانده شده در جشن مدرسه توسط امیر شریفی)

می دانم به شعر و ترانه علاقه دارید مخصوصاً ترانه های طولانی رپ فارسی را
به خوبی حفظ می کنید، می نویسید و می خوانید چرا؟ من رفتم جستجو
دراینترنت . می خواستم بدانم رپ چیست؟ اینها را پیدا کردم:

سیاهپستان بنیان گذار رپ در زمان شروع کار خود بدلیل نداشتند
استطاعت مالی کافی و عدم وجود امکانات لازم، قادر به ضبط آهنگ های خود در



استودیو نبودند و به ناچار هنر خود را در خیابان عرضه می داشتند و به جای استفاده از ساز، دست می زدند! (صدای
دست زدنی که امروزه در در آهنگ های رپ و هیپ هاپ می توان براحتی آن را شنید به نوعی احترام به رپرهای اولیه
و بنیانگذاران رپ است) اما بالاخره روزی رسید که رپرها توانستند آهنگ های خود را ضبط کنند. موسیقی رپ در
دهه ۱۹۸۰ میلادی و از میان موسیقی سیاه پستان فقیر متولد شد. رپ در واقع یک نوع موسیقی اعتراض آمیز خیابانی
است. این موسیقی از پیش پا افتاده ترین، سهل ترین و خیابانی ترین کلمات استفاده می کند، بدون این که از حیث ادبی

بتوان این نوع استفاده را نقد کرد. در نوشتن متن ترانه‌های رپ، هیچ الزامی برای رعایت قوانین ادبی وجود ندارد. موسیقی رپ به موضوعاتی از جمله: اختلاف طبقاتی، ریاکاری، دعواهای خیابانی، فرهنگ غالب جهانی و همچنین بحران‌های سیاسی می‌پردازد. کلام آن اگرچه قافیه‌هایی ضعیف دارد و در نگاه بسیاری شعر ناب به حساب نمی‌آید، اما با همین سادگی و بی پیرایگی خود می‌کوشد معنایی دیگر از زندگی اجتماعی را به ما یادآوری کند، که بعدی از زندگی مردم کوچه و خیابان است. به نحوی می‌توان گفت چارچوب تعیین شده موسیقی را که دارای قوانین سخت و مشخص است را خرد می‌کند تا موسیقی در دسترس عامی ترین افراد جامعه قرار گیرد.

فعالیتها

۱. شما کدام ترانه‌های رپ را می‌توانید بخوانید؟

واژه‌های جدید

- ✓ استطاعت مالی
- ✓ رپر
- ✓ اعتراض آمیز
- ✓ رعایت قوانین ادبی
- ✓ اختلاف طبقاتی
- ✓ فرهنگ غالب جهانی
- ✓ شهر ناب
- ✓ عامی

درس چهارم: فجره فوطلید، تویی

یار مرا، غار مرا ، عشق جگر خوار مرا
یار تویی ، غارتوبی ، خواجه ! نگهدار مرا
نوح تویی ، روح تویی ، فاتح و مفتوح تویی
سینه مشروح تویی، بردر اسرار مرا
نور تویی ، سورتوبی ، دولت منصور تویی
مرغ که طور تویی ، خسته به منقار مرا
قطره تویی ، بحر تویی ، لطف تویی ، قهر تویی
قند تویی، زهر تویی ، بیش میازار مرا
حجره خورشید تویی ، خانه ناهید تویی
روضه امید تویی، راه ده ای یار مرا
روز تویی ، روزه تویی ، حاصل دریوزه تویی
آب تویی ، کوزه تویی ، آب ده این بارمرا
دانه تویی ، دام تویی ، باده تویی ، جام تویی

شعر بالا از غزلیات مولاناست . آیا شما مولانا را می شناسید؟ نظرتان راجع به شعر او چیست؟

کدام یک از بیت ها به نظر شما جالب است؟ آیا آهنگ تند و زیبایی را که در آن وجود دارد حس می کنید؟

جلال الدین محمد مولوی از شاعران بزرگ پارسی زبان ایران است. او در شهر بلخ متولد شد. بلخ در آن زمان یکی از شهرهای خراسان بزرگ بود و اکنون در کشور افغانستان در نزدیکی شهر مزار شریف قرار دارد. او بیشتر عمرش در شهر قونیه سپری کرد. قونیه امروز متعلق به کشور ترکیه است. می توان گفت مولانا شاعر افغانستان، ایران و ترکیه است که البته امروز بسیاری از مردم جهان او را می شناسند) خانواده مولوی به دلیل فشارهایی که توسط دولت وقت در بلخ وجود داشت و بیم از هجوم اقوام تاتار مجبور به کوچ شده بودند. معروف ترین آثار او عبارتند از: مثنوی معنوی و غزلیات شمسی تبریزی.

شعری که در این فارسی آموز انتخاب شده است از مجموعه غزلیات شمس تبریزی است. در شعرهای او تخیل نقش مهمی دارد. و به زیبایی از کلمات تصویر می سازد. خودش می گوید برای فهم شعر او باید گوشها «چشم» شود چرا که او آینه است.

وقتی میگوید: «زهی سلام که دارد زنور دمب دراز» نمی توان باور کرد که شاعر برای «سلام» «دمبی دراز از نور» تصور کرده است. یا وقتی می گوید: «من آبِ آب و باغِ باغم ای جان». از طرف دیگر شعرهای مولانا یا همان مولوی دارای موسیقی است که شور می آفریند و تازگی اش را تا به امروز حفظ می کند. اغلب شعرهای او نمونه های شگفت آور ثبت لحظه های زندگی اوست.

(به نقال از شفیعی گدگنی در مقدمه کتاب دیوان غزلیات شمس)

۱. واژه های جدید درس را پیدا کنید
۲. به کتاب غزلیات شمس مراجعه کنید و شعر دیگری از مولانا بنویسید
۳. یک شاعر دیگر را که در خراسان بزرگ (ایران- افغانستان) به دنیا آمده است معرفی کنید.

فارسی آموز کلاس ما



ناشر: امیر

تصویرگر: امیر

همه کاره : امیر

درس پنجم: شادی

(قصه نویسی بر اساس تصویر)

سلام بچه ها، من امروز می
خواهم یک قصه از یک روستا
برای شما تعریف کنم.

یک روز در یک روستا برف زیادی باریده بود . در ان روستا چند درخت بود که برگهای آن ریخته

بود و روی زمین برف بود در کنار رود چند بز ایستاده بودند . یک خانم می خواست کوزه را آب کند . آن زن یک سبد سیب هم داشت . وقتی می خواست کوزه را آب کند پایش به سبد سیب خورد و سیب ها ریختند . بزها می خواستند سیبها را بگیرند دویدند . پای یکی از بزها لغزید و در آب افتاد . مردی که سوار خر بود . دوید تا بز را نجات دهد طنابی را گرفت انداخت روی بز . بز از بس



سنگین بود . آن مرد هم داخل آب افتاد . آن زن جیغ وداد زد اهالی ده آمدنده بیرون . آن مرد و بز را نجات دادند . بز که خیلی سردش بود مریض شد . همین طور ان مرد . هردو بعد از چند روز خوب شدند وقتی بهار شده همه برگها و درختها سبز شدند آن دو بز هم یک بچه به دنیا آوردن . بچه ها در روستا بازی می کردند . آن مرد که بز را می خواست نجات دهد گفت : سه ماه پیش من این بز ماده را نجات دادم . همه خوشحال بودند . آن مرد گفت امشب همه بیایید پیش من مهمانی . همه رفتند خانه آن مرد . همه شاد و خوشحال بودند . این اتفاق دیگر در شهرستان نیفتاد .

بالا رفته ماست بود پایین آمدیم دوغ بود قصه ما دروغ بود.

شادی یعنی :

بتوانیم دیگران را دوست داشته باشیم و دیگران نیز ما را دوست داشته باشند

از زندگی خود لذت ببریم

در وسائل زندگی و یا امکانات خود بادیگران سهیم و شریک شویم

لحظه های خوب و خوش با دیگران داشته باشیم

فعالیتها

- یک قصه شاد بنویسید یا یک روز شادی خود را گزارش کنید.



قصه پادشاه و دانه های گل

در زمانهای پیش ، در سرزمینی پادشاهی زندگی می کرد که طبیعت را خیلی دوست داشت . او در قصر خود انواع گیاهان و گلها و درخت های مختلف را پرورش داده بود. او هر روز در باغ زیبای خود قدم می زد و به گلها و گیاهان خود سر می زد. پادشاه چون پیر شده بود به دنبال کسی می گشت که جانشین او شود، اما چه کسی می توانست جانشین او شود؟ چگونه باید برای این کار تصمیم می گرفت؟

از آن جا که او گل ها را خیلی دوست داشت ، تصمیم گرفت از گلها کمک بگیرد. سربازان پادشاه در کوچه و خیابان ها به مردم خبر دادند که روز بعد به قصر پادشاه بیایند تا پادشاه جانشین خود را انتخاب کند . همه ای مردم ان سرزمین از پیرو جوان ، مردوزن ، بزرگ و کوچک آماده شدند به قصر بروند در ان سرزمین دختر جوانی زندگی می کرد به نام «سرنا» سرنا هم عاشق گلها بود . یکی از آرزو هایش این بود که به قصر پادشاه برود و گل ها و گیاهان آن جا را از نزدیک ببیند . بنابراین تصمیم گرفت که روز بعد به قصر برود. فردای آن روز سرنا به قصر رفت . بیشتر از آنکه به ساختمان و وسیله های نگاه کند ، هوش و حواسش به گلها داخل باغ بود. او گلهایی را دید که تابه حال در جایی ندیده بود.

ناگهان صدای صدای شیپور در حیاط قصر پخش شد و ورود پادشاه را خبر دادند . همه سکوت کردند. پادشاه با لبخندی که بر لب داشت ، به میان مردم امد . او به هر کسی که می رسید ، از جعبه ای که در دستش داشت چیزی به مردم می داد . سرنا خیلی کنجدکاو بود. دران جعبه چه بود؟ پادشاه چه چیزی به مردم می داد؟

پس از مدتی پادشاه به اورسید و یک تخم گل در دستهایش گذاشت . سرنا وقتی تخم گل را گرفت خیلی خوشحال شد . طول یک سال زیبا ترین گل را پرورش دهد . جانشین من خواهد شد»

همه‌ی مردم با تعجب صحبت کردند . سرنا بدون توجه به شرطی که پادشاه گذاشته بود ، با تخم گل به خانه برگشت . او از این که می‌توانست گل زیبایی مانند گلهای قصر پرورش دهد خوشحال بود . او گلدانی را با خاک مرغوب پر کرد و با دقت دانه را در آن کاشت . هر روز به آن آب داد و در زیر نور آفتاب گذاشت . او هر روز به گلدان خود سر می‌زد ، اما هیچ خبری نبود . سرنا نگران شد . دو ماه گذشت ولی هیچ گیاه سبزی از دل خاک بیرون نیامد . او گلدان را بزرگ تر کرد ، کمی کود پای خاک ریخت . به مقدار آبی که هر روز به گلدان می‌داد توجه کرد ، ولی هیچ اتفاقی نیفتاد . یک سال گذشت و دوباره بهار آمد ، اما گلدان سرنا حتی یک جوانه‌ی کوچک هم نداشت !

گلدانهای بسیاری از دوستانش ویا خیلی از کسانی که می‌شناخت ، به خوبی سرسیز شده بودند و گلهای بسیار زیبایی داده بودند .

روزی که قرار بود همه مردم به قصر پادشاه بروند ، سرنا فکر کرد که بهتر است نرود ، چون گلدان او هیچ گلی نداده بود . وقتی پدر سرنا ماجرا را فهمید گفت : « توتلاش خودت را انجام دادی ، مهم این است که برای تخم گل خیلی زحمت کشیدی بهتر است تو با همین گلدان به قصر بروی ». روز بعد سرنا همراه دوستانش به قصر رفت . همه کسانی که به قصر آمده بودند ، گلهای بسیار زیبایی داشتند . هر گلدان از گلدان دیگر زیباتر و باشکوه تر بود اما گلدان سرنا خشک بود .

شیپورها خبر آمدند پادشاه را اعلام کردند . پادشاه وارد حیاط شد و از کنار همه مهمانان و گلدانهایی که در دست داشتند ، گذشت . پادشاه با دقت هر گل را می‌دید و به آن دست می‌کشید .

سرنا با تعجب فکر کرد که پادشاه چگونه می‌تواند از بین این همه گل ، زیباترین را انتخاب کند .

وقتی پادشاه به او رسید ایستاد و گفت : « گلدان تو کجاست ؟ »

سرنا گلدان خشک را که پشت خود پنهان کرده بود ، نشان داد و گفت : « من دانه‌هایی را که شما دادید در گلدان کاشتم ، بهترین خاک و بهترین کودها را به آن دادم ، برای آب دادن و آفتاب آن بسیار مراقب بودم ، ولی گلدانم سبز نشد ». سپس توضیح داد که تصمیم گرفت همین گلدان بدون گل را بیاورد . وقتی پادشاه این جمله‌ها را شنید لبخندی زد و دست سرنا را در دست خود گرفت . سرنا کمی ترسید .

پادشاه گفت : « سال گذشته دانه‌هایی که به شما دادم ، واقعی نبودند . یعنی هیچکدام از آنها تبدیل به گل نمی‌شدند . من نمی‌دانم گلهایی که در گلداناتان دارید ، از کجا آمده است . سرنا ، تنها کسی است که صداقت داشت و با حقیقت به این جا آمد . کسی که این گونه صادق باشد ، می‌تواند همراه و رهبر خوبی برای مردم باشد . از آن پس سرنا ملکه‌ی آن سرزمین شد .

« به نقل از کتاب ارزش‌های زندگی : موسسه پژوهشی کودکان دنیا »

۲. یک کتاب قصه بخوابند و نام نویسنده، نام تصویرگر و نام ناشر آن را بنویسد.



واژه‌های جدید:

۳. واژه‌هایی را پیدا کنید که از دو قسمت

تشکیل شده باشد مثل (سرسبز)

۴. تو فکر می کنی آدم‌ها چرا دروغ می گویند؟

✓ صداقت

✓ رهبر

✓ راستی

✓ کنجکاو

✓ تلاش



درس ششم: بازدید از ساختمان



ما رفتیم ساختمان . به ما کلاه ایمنی دادند و رفتیم بالا، یک آسانسور خیلی بلند داشت و سه چهارتا کارگر همراه ما آمدند پله های خطرناکی داشت تا حالا پله درست نکرده بودند. رفتیم طبقه دوم . دیدم دو بچه در آن

کار می کردند و اتاقهای ساختمان تا حالا دست نشده بود و دستشویی هم می ساختند . رفتیم طبقه سوم، پنج تا کارگر نان می خوردند . در طبقه سوم زنبور زیاد بود گچ سفید هم زیاد بود . برای ما کارگر نقشه آورد و رفتیم طبقه چهارم، دیدم که پله چوبی دارد. همه می ترسیدند که ما می افتخیم و یک مهندس برای ما تعریف می کردند ولی ما به حرف او گوش ندادیم و ما می خواستیم بریم پشت بام و حاله اجازه داد و ما رفتیم بالای بام . آنجا خیلی زیبا بود و دختر خاله از ما عکس گرفتند واز آن جا کسی نگاه نمی کرد همه جا آهن بود. ما رفتیم پایین واژهمه ما کلاه ایمنی را گرفتند و به ماکیک و آب میوه دادند و دیدم که بچه کارگرهای طبقه سوم کنار پنجره نشسته بودند ما را نگاه می کردند و خاله از ما سوال می کرد .(ناصر)

اما یعنی گزارش دیدار خود از ساختمان را اینگونه تصویر می کند و درباره آن می نویسد:



۱- من در ساختمان جوشکاری دیدم که مردی

دری هم درست می کرد.

۲- من در ساختمان پولک هیچ ندیدم.

۳- در اونجا پله را رفتن قرار بود و کسی نمی

توانست برود روی پله.

۴- در اونجا کاشی هم بود و در حال کاشی کردن.

۵- اونجا آجر قرمز وزرد هم بود که خوب کار قشنگی بود.

۶- لوله آنجا درست نمی کردن (نمی کردند)

۷- من در آنجا مارمولک ندیدم.

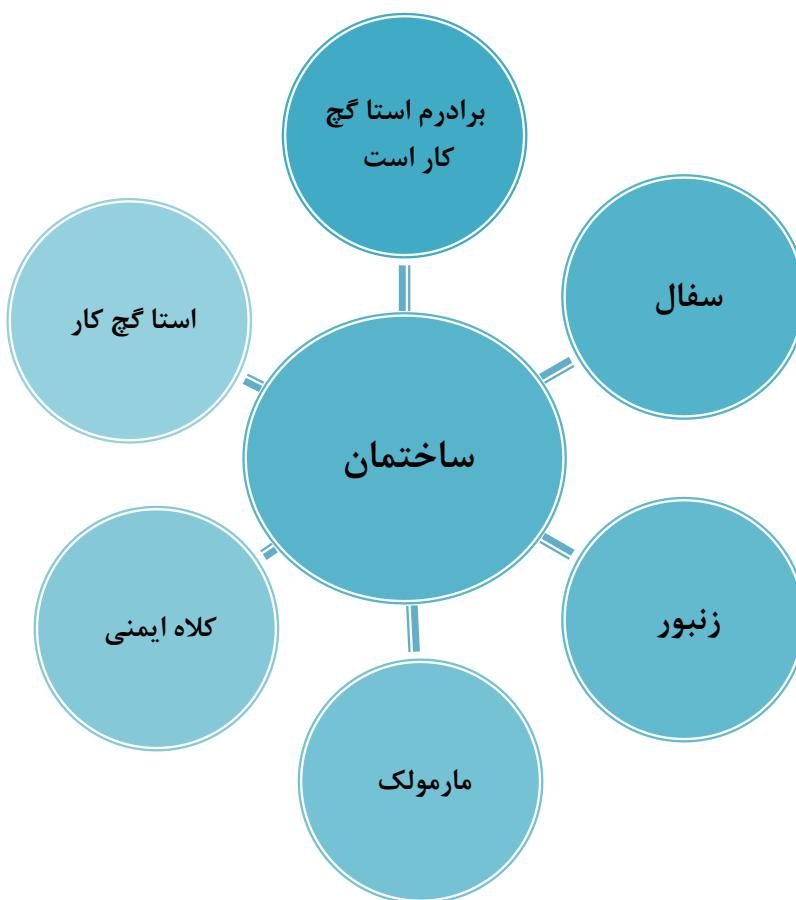
۸- در آنجا من پرنده مرده دیدم.

۹- آنجا کارگران کار می کردن چون ان جا ۱۰-۸ کارگر بودن اما خیلی بودن(بودند).

۱۰- آنجا که مارفتیم و رسیدیم زنبورهای زیادی بودن(بودند).

۱۱- در آنجا خیلی قشنگ سفال نبود چون من سفال راندیدم.

۱۲- آنجا هنوز لوله گاز نگذاشته بودن (**اما ین**)



گزارش موضوعی سخت و دور از ذهن نیست . شما در روز بارها در باره موضوعات مختلف گزارش می دهید . مثلاً وقتی از راه می رسید و با شوق و هیجان اتفاقات روز را برای مادرتان تعریف می کنید یا هر روز صبح ، وقتی در مدرسه به دوستتان می رسید و ماجراهای شب گذشته را با آب و تاب برایش شرح می دهید ، مجموعه ای از وقایع را انچنان که اتفاق افتاده اند بیان می کنید و در واقع دارید گزارش روز یا شبی را که گذشته است ارائه می دهید .

گزارش نوعی نوشته است که در آن نویسنده اطلاعاتی را در مورد موضوعی خاص در اختیار کسانی می گذارد که از آن مطلع نیستند . در تهیه گزارش باید به دقت به مشاهده و جمع آوری اطلاعات پرداخت . در گزارش نویسی ثبت واقعیات ضروری است .

فعالیتها

۱. شمامیتوانید یادداشت روزانه تهیه کنید یا خیلی ساده جملات خوب و دقیقی درباره موضوعی بنویسید
مانند:

ناصر: وقتی به بازار رفتم یک صف طولانی بود و رفتم ببینم که « چه خبر » دیدم که شربت می دادند و روی کاغذی نوشته بودند : این شربت صلواتی است و من هم رفتم دولیوان شربت را گرفتم و خوردم و گفتم چقدر شیرین است دست دارد نکند.



علیرضا: ماهمه در زمین ورزش بازی می کنیم . بعضی روزها شاید بزرگ ترها کوچکترها را بازی ندهند و کوچک ترها می روند آن زمین دیگر بازی می کنند ولی امروز کوچک ترها راهم بازی دادند.

سعید: من دوق (دوغ) خیلی دوست دارم و همیشه دوغ می خرم یک روز ۵۰ دوغ خریدم و بردم خانه . مادرم و پدرم گفتند ۵۰ تا

دوغ می خواهی چکار کنی؟ پدرم گفت این ۵۰ تا دوغ را ببر پس بده. من رفتم آنها را پس بدهم. آن مرد گفت من پس نمی گیرم بروودیگر اینجا نیایی. من گفتم چرا نیایم او گفت اگر من اینها را پس بگیرم ورشکست می شوم. من گفتم همین یک بار پس بگیر و من دیگر این کار رانمی کنم. او باز گفت نه من پس نمی گیرم. من هم گفتم پس بگیر او گفت پس نمی گیرم. هرچه من گفتم پس بگیر او گفت اصلن پس نمی گیرم واخresh گفت: بیار تا پس بگیرم و آخر نصف پول من را داد و آنها را برداشت.

- ✓ ورشکستگی
- ✓ صلواتی
- ✓ ثبت واقعیت
- ✓ پولک

کلمات جدید:

۱. به این ترکیبات فکر کنید

• پله های خطرناک - صف طولانی - سفال قشنگ



روزی در مدرسه به بچه ها می گویند در خانه هر چی پدر و مادرتان می گویند بنویسید. پسر می رود خونه مادرش سفره را پهنه می کند و می گوید بسم الله الرحمن الرحيم. پسر می نویسد. بعد می رود در اتاق پدرش فوتیال نگاه می کرد و می گفت پدر سگ پاس بده. پسر می نویسد. بعد می رود پیش خواهرش، خواهرش کارتون نگاه می کرد می گوید پلنگ صورتی وارد می شود. پسر می نویسد.

پسر پیش برادرش می رود، برادر شعر می خواندمی گوید: تو برو من نمی آم. پسر می نویسد. صبح که می رود مدرسه برای معلم می خواند: بسم الله الرحمن الرحيم

معلم می گوید: بعد، پسر می گوید پدر سگ پاس بده!

معلم می گوید: به خانم مدیر بگویید بباید این پسر بی ادب را اخراج کند.

خانم مدیر می آید، پسر می گوید: پلنگ صورتی وارد می شود!

مدیر گوشش را می گیرد و می گوید بباید بروم دفتر.

پسر می گوید: تو برو من نمی آم. (امیر):

درس هفتم: قطه ناتمام



حمید از سر کار برمی گشت، پژوی قرمز رنگی جلوی پای او ترمز کرد. پرسید: "آیا تو همان پسری هستی که در بازار شهرداری کار می کند؟"

حمید گفت: بله -

راننده ناشناس گفت: "من چند بسته در ماشین دارم."

میخواهم تو آنها را به خانه ای داخل کوچه رو ببرو!؟" حمید به کوچه نگاهی انداخت: کوچه پهن بود و ماشین میتوانست داخل آن برود.

محمد رضا: حمید با خودش گفت، فکر کنم می خواهد مرا بذدد. حمید فرار کرد و رفت یک مرد را صدا زد و گفت حاجی یک کمکی دارم. این آقا را می بینی؟ اون می خواهد من را بذدد. آقا گفت من نمی توانم کاری کنم برو به آگاهی. حمید گفت: من آگاهی را ندیده ام می شه آدرس آگاهی را بدھی .
- آدرس آگاهی خیابان آزادی سمت چپ آگاهی است.

حکمت: و حمید به فکر فرو رفت و گفت این آقا چه فکری دارد ولی این هیچ فکری نداشت و گفت: «من آنها را می برم شما چند پول میدهی؟ آن آقا گفت ۳ هزار تومان می دهم. حمید گفت باشه و آن بسته ها را برد».

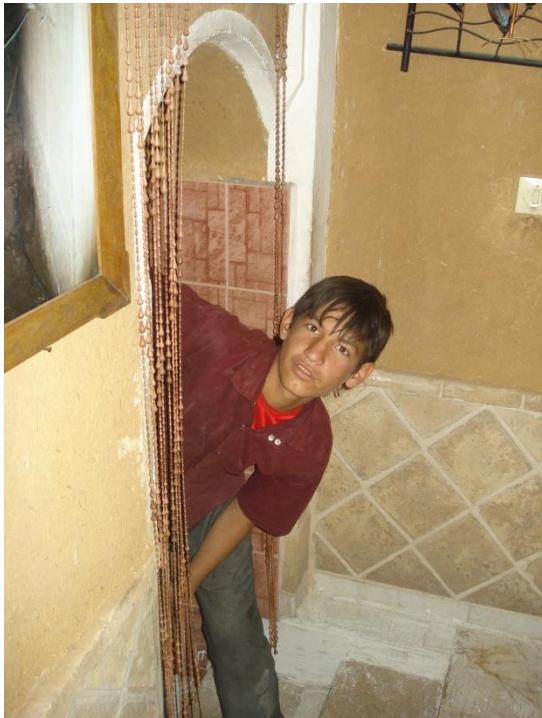
عیسی: حمید گفت: «من خسته هستم و پای من خیلی درد می کند. راننده گفت: من به تو خیلی پول می دهم»

- حمید گفت: «نه من نمی توانم تو می توانی از این کوچه بروم.»

- راننده گفت: «کوچه کثیف است و ماشین من کثیف می شود.»

- حمید گفت: «لباس من هم کثیف می شود.»

- راننده عصبانی شده به حمید فحش داد و رفت.



عزیز: حمید گفت: چشم می برم . حمید بسته ها را برداشت و به خانه آن مرد برد . وقتی به خانه رسید مرد گفت بیا بینجا حمید گفت: چشم و بسته ها را روی زمین گذاشت . مرد گفت بیا این هم پولت . حمید گفت: آقا خیلی زیاد است آخه من این قدر کار نکردم . مرد گفت: برو پسر خوب حق است . پسر با آقا خدا حافظی کرد و خانه رفت . حمید تا صبح خوابش نبرد همه اش به فکر آن مرد بود . جمعه مرد به بازار شهرداری آمده بود و حمید به مرد سلام کرد و گفت شما اینجا چه کار می کنید . مرد گفت با تو کار دارم می خواهم در کارخانه‌ی من کارکنی حمید خندید و گفت: باز هم چشم.

حامد: حمید گفت باشه من اینها را کمکتان می آورم حمید بسته های آقارا برداشت و تادرخانه بردو آن آقابه او ۱۰۰۰ تومان دادواز حمید تشرکر دورفت خانه اش و داستان را برای برادر و پدر و مادر و خواهرش تعریف کرد و پدر و مادر حمید به او آفرین گفتند . روز بعد حمید همان مرد را در کوچه دید که دوباره گفت بیا اینها را داخل کوچه ببر . حمید گفت: کوچه که پهن است ماشین تان داخل آن می رود و پرسید در پلاستیک سیاه چی است؟ مرد چیزی نگفت و خودش داخل کوچه رفت و حمید که خیلی خسته بود به خانه اش برگشت.

محمود: حمید گفت: مگر من نوکر شما هستم . حمید با آن دعوا کرد . حمید پوزش شکست . مرد گفت: تو خیلی بی ادب هستی . من نمی خواهم ماشین رفت توی کوچه و حمید رفت به خانه و گفت باید برم دکتر . به دکتر رفت و گفت: پوزم شکسته است دکتر درمانش کرد و رفت به خانه و استراحت کرد و صبح شد و دوباره رفت سرکار .

میلاد: حمید گفت: چرا خودت نمی روی؟

او گفت: ماشین بنزین تمام می کند. حمید خندي دو گفت: چقدر خودخواه هستی. راننده گفت: بله خودخواه هستم. تومگر کارگر نیستی؟

- من کارگر هستم ولی برای تو کارگر نیستم برای آدم موخر کارگر هستم.
- او گفت: من می توانم توراب فروشم و بخرم.
- حمید گفت: برو کسی را که خریدی بگو بارت را ببرد.

بسم الله: حمید به فکر رفت و گفت: «آفافکری دارد ولی آقا هیچ فکری نداشت.» حمید گفت: من می برم چند پول به من می دهی؟



ذبیح: حمید گفت اما ماشین شما که داخل کوچه می رود. آقای ناشناس گفت: این پسته هارامن برای کسی می برم که باهاش قهر کردم. حمید گفت از کجا بفهمم که راست میگویید؟ آقای ناشناس گفت: می توانی بروی از آن خانه که آدرسش رابه شمدادم بپرسید. حمید گفت: اگر راست میگویی اسم شما چیست؟ آقای ناشناس گفت: «علی آقا» حمید زرنگ

بود گفت علی زیاد است. فامیل شما چیست؟ گفت: «علیزاده» حمید فهمید که راست می گوید. حمید بسته ها را برداشت و برد دم درخانه وداد. علی اقا به حمید پول داد ولی حمید قبول نکرد و علی آقا از حمید تشکر کرد و حمید به همه اعضای خانواده ماجرا را تعریف کرد.

۱. اگراین اتفاق برای تو بیفتد چکار میکنی؟

مهارت فکر کردن و مهارت «نه گفتن»

ایا تو خیلی ساده به هر درخواستی جواب «بله» می‌دهی یا کمی فکر می‌کنی و اوضاع را می‌سنجدی؟ وقتی یک غریبه یا حتی آشنا از تو خواسته‌ای دارد که به نظرت عادی نیست. آیا بهتر نیست از او سوال کنی و یا اگر فکر می‌کنی ممکن است برایت خطر ساز باشد با روشی مناسب به آن «نه» می‌گویی؟

۲. میتوانی یک ماجرا واقعی تعریف کنی که شبیه این باشد و خیلی خوب فکر کرده‌ای و بعد تصمیم گرفته‌ای؟

عبارت‌هایی برای فکر کردن

✓ خطراتی که در خیابان وجود دارد.

✓ ترس از غریبه

✓ نگرانی خانواده

✓ خستگی کار



درس هشتم : ما امروز به پارک

پر迪س آمدیم



ولی جان: امروز مابه پارک پردیز آمدیم . آنجا خیلی سرسبز بود و درختهای قشنگی دارد ما به سرکوه رفتیم و خیلی حال داد . از آنجا کرمان رانگاه کردیم و مدرسه آزادمشتاق را دیدیم . خانم با ما به سرکوه آمد و در پایین آهون گچ ساخت بود و من و محمود و محمد رضا روی آن سوار شدیم و عکس گرفتیم و سرکوه یک غار بود و صادق توی غار رفت ما بازی کردیم . ساعت ۲ آمدیم مشق نوشتم و غذا خوردیم و باز بازی کردیم .

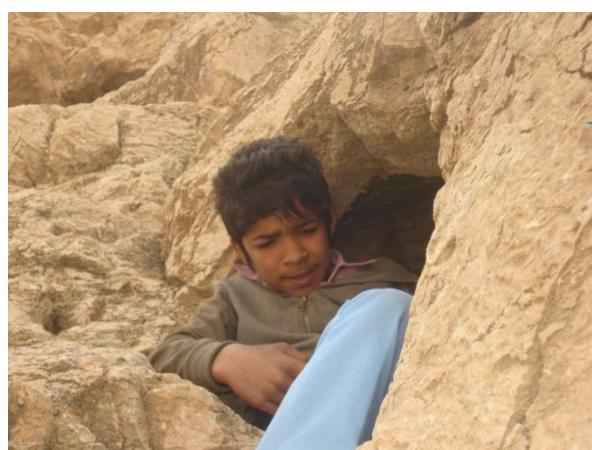
اماین: من در این پارک یک سنگ سفید میبینم . من در پارک یک نگهبان پارک را می بینم که خیلی زحمت می کشید تا کارهای خیلی زیادی در این پارک بکند اما او خیلی خیلی زحمت می کشید تا پارک خودش رانگه دارد و این پارک از بین نرود . ما امروز به پارک آمدیم خیلی حال داد . چون خوشنام آمد .

ناصر: امروز ما به پارک پر迪س آمدیم . موقعی به پارک آمدیم من خیلی خوشحال بودم . اول به یک خانه بلندی رفتیم . دیدم قبرهای زیادی هستند خاله هم با ما آمد . من از قبرها می ترسیدم . خاله گفت این مال ۹۰ سال پیش است . من احساسی شدم . ما رفتیم بالای کوه . من و سعید از همه بچه ها رفتیم بالاتر . وقتی همه جا را نگاه کردم به فکر آخرت افتادم و من همانجا نشستم و دعا کردم خدا مرا بخشد . همه‌ی کرمان را تماشا کردم و رفتیم پایین . سعید داشت نقل می کرد و می گفت ازاون بالای کوه یک دختر پایین افتاده است . من با بچه ها بازی کردم بعدش خوشحال شدم . خدانگه‌دار .



امیر: سلام، اسم من امیرشیریفی است. خانم اخلاص پور به من گفته است که هرچی اینجا دیدیم بنویسیم. من می خواهم درباره همه چیز بنویسم. ما اول که آمدیم، رفتیم در آرامگاه مسیحیان. آن جا قبرهای زیادی بود مثل قبر یک هندی مسیحی و یک آلمانی مسیحی. آنها از خیلی وقت پیش اینجا دفن شده بودند. مثل صد سال پیش، صدو پنجاه سال پیش. ما از آنجا آمدیم بیرون و رفتیم روی کوه. بعد آمدیم پایین. من و خیلی از بچه‌ها کمی فوتbal کردیم. من احساس خوبی داشتم. باد و نسیم آرامی می‌وزید و احساس آزادی خوبی هم داشتم. ساعت دو بود و من هنوزناهار نخوردده ام.

نجیب: امروز ما به پارک پر迪س آمدیم. ما رفتیم بالای کوه. من (موقع) بالای رفتن اولین بودم و در پایین آمدن آخرین. اینجا مثل بهشت است. شانس ما امروز هوا ابری است. هوا باد نسیم بود. ابرها داشتن (داشتند) حرکت می‌کردند (می‌کردند). اینجا درخت‌ها سبز پر رنگ بودند. من از خانم کلاسم خیلی متشرکم که مارا به این جای خوب آوردن. اینجا بچه‌ها فوتbal بازی می‌کردند والیبال بازی می‌کردند. همه شاد و خوشحال بودن. من امروز از همه روزها شاد و خوشحال ترمن فکر کردم امروز چه روزی است؟. من امروز احساس خوبی دارم.



صادق: ما بچه‌های آزاد مشتاق هستیم برای آموختن به این مدرسه آمدیم. امروز معلم عزیز مارا گرد آورد. نبی جان با امیر دعوا کردند (دعوا کردند) و معلم ناراحت شد. هر روز تا ما می‌خواهیم جایی برویم نبی جان با همه کس دعوامی کند. برای همین معلم مارا به گردش نمی‌برد.

نبی جان: ما آمدیم و رفتیم سرسره بازی و تاب بازی. بعد من رفتیم کوه. روی کوه یک سوراخ مار بود. صدق سوراخ رادید. زود آمدیم پایین. بعد فوتbal بازی کردیم و مسابقه دادیم و بعد یک غار سیاه

دیدیم و عکس گرفتیم و مشق نوشتم. بعدن (بعداً) آش خوشمزه خوردیم.

علیرضا: مامروز به پارک پر迪س رفتیم . رفتیم سرسره بازی . بعدازسرسره بازی رفتیم قبرستان مسیحی ها . مال صدساال پیش بودند . من قبر یک هندی نظامی هم دیدم که قبرش کوچک بود. حاله رویاازیکی از قبرهای مسیحی عکس گرفت و بعد به کوه رفتیم . من یک کمی ترسیدم . ولی رفتیم تا آخرش . حاله رویا خسته شد وآمدیم پایین . آن جا نسیم آرامی بود.

بسم الله : امروزبه پارک پر迪س رفتیم سرسره بازی وفوتبال بازی. به کوه رفتیم کوه خیلی بلند بود. درپارک پر迪س یک مرغ آبی دیدم . روی کوه درختی دیدم . خیلی درخت زیبا بود . روی کوه می رفتیم تمام کرمان معلوم می شود. من دیر آمدم . داشتم می آمدم دیدم بچه ها روی کوه بودند من ازکوه تندر آمدم و خسته شدم.

محمد رضا: مامروزآمدیم پارک پر迪س سرسره بازی کردیم . بچه ها اذیت می کردند . ادامه دادیم ، آخر رفتیم

سرکوه . آنجاخیلی قشنگ و بیادماندنی بودآمدیم پایین یک غارسیاه بود . صادق و عیسی و میلاد رفتند از غار سیاه عکس بگیرند و صادق میخواست پایین بیاید . خلاصه ماهمه آمدیم پایین . خانم معلم زنگ زد به مدرسه که آش ما زودتر آماده شود و بیاورند.



محمود: ما امروز به پارک با معلم آمدیم ما رفتیم به کوه درپارک اردکی را دیدم . من به یادزا هدان افتادم من قبرهای مسیحیها را هم دیدم.

محمد امروز خیلی روز خوبی بود و خیلی خوش گذشت

و خیلی حال داد . ما یعنی بچه های آزاد مشتاق به پارک پر迪س رفتیم و بازی کردیم . هوا یک کم سرد بود . باد و نسیمی می آمد . ما در جایی رفتیم که در آن جا مسیحیان خاک شده بودن (شده بودند) . ما به بالای کوه رفتیم و کوه نورده خوبی کردیم و در آن جا هم بادخنکی می آمد . من دوست داشتم پایین نروم ولی نمی توانستم تا آخر همان جا بمانم . تما م بچه ها پایین آمدند و خانم رویا هم با بچه ها پایین آمد . خانم گفت بیایید انشا بنویسید . بچه ها همه انشا نوشتند . در آن لحظه باران شدیدی بارید و ما در آن باران آش گرم خوردیم و خیلی مزه داد و تمام ظرفها را جمع کردیم و به راه افتادیم و به مدرسه رسیدیم . آن روز به یاد ماندنی بود من آن روز را هیچ وقت فراموش نمی کنم . دوست دارم باز هم با بچه ها و خانم رویا به آن پارک برویم .

زبان داستان با زبان خبر و گزارش تفاوت دارد . اگر کسی از شما بپرسد هوا چگونه است ؟ شما خواهید گفت : « صاف و آفتابی است » یا « ابری و بارانی است » .

اگر پاسخ دهید : « خورشید مهر با درآسمان نشسته بود و گیسوی زرینش را می بافت » پرسشگر با خود یا به شما می گوید : « مطمئنی حالت خوب است ؟ ». شما تنها در دنیای داستان و شعر می توانید با این زبان سخن بگویید . زیرا در دنیای داستان و شعر خورشید یک شخصیت و مانند ما جان دارد ، حرف می زند ، خوشحال یا غمگین می شود . اما در دنیای واقعی نمی توانید خورشید را این گونه ببینند . پس یادمان باش که زبان در داستان و شعر با زبان در خبر و گزارش یکی نیستند .

اگر می خواهی در آینده نویسنده خوبی شوی این چند اصل را به ذهن بسپار : یک نویسنده خوب باید جستجو گر باشد . پیرامون خود را خوب ببیند و برای چیزهایی که می بیند ، پرسشهای درست بسازد .

نویسنده خوب باید کتاب خوان باشد . هیچ نویسنده ای بدون زیاد خواندن و همواره خواندن ، از داستان گرفته تا فلسفه و جامعه شناسی و بسیاری از کتاب های دیگر ، نویسنده ای برجسته نخواهد شد زبانی را که با آن داستان یا گزارش می نویسیم باید به خوبی بشناسیم . شناخت هر زبان کاری است دشوار . اگر شما تخیل خوبی داشته باشید ، اما زبان را خوب نشناسید از داستان و یا گزارشستان استقبال نخواهد شد . نویسنده‌گی کار بسیار می خواهد . برای نوشتمن یک داستان هم باید زندگی را تجربه کرد و هم باید زیاد نوشت . نوشتمن و همواره نوشتمن ، ساخت یک داستان خوب یانگارش یک گزارش رابه ما می آموزد .

به نقل از : فارسی آموز ادبی (۳) کتاب کارورزی نوشته محمد هادی محمدی

فعالیتها

۱. یک گزارش خوب از کلاس درس امروز تهیه کن.
۲. بادوستت صحبت کن و درباره برنامه یک روز زندگی او یک گزارش بنویس.
۳. یک دوربین را مانند بگیر و از یک ماجرا مثل مسابقه فوتبال، کلاس درس، حوادث درون سالن مدرسه به مدت ۲۰ دقیقه گزارش تصویری خوبی آماده کن

واژه های جدید

- ✓ مسیحیان
- ✓ نظامی
- ✓ شخصیت
- ✓ بر جسته
- ✓ تخیل
- ✓ تجربه
- ✓ دشوار

۴. تو در گزارش ولی جان خواندی **آهی چ ساخت**، ما می توانیم بگوییم **پارچه زربافت** یعنی پارچه ای که از زر(طلا) بافته شده سعی کن کلماتی شبیه اینها را پیدا کنی و در یک جمله بکاربری

خندانک

روزی بود روزگاری، من با دوستانم رفته بودیم پارک . ما سه نفر بودیم باهم دیگه جوک می گفتیم که دیدیم دو مرد هیکل دار رسیدن گفتن محمد کدامتان هستین؟ دوستم گفت: من . ما تعجب کردیم که اسم او محمد است . مرد بلند شد و محمد را با لغت (لگد) ومشت زد . آن دو مرد رفتند . من و دوست دیگرم رفتیم پیش محمد کتک خورده و گفتیم محمد ! چه کار کردی؟ محمد گفت : رفتن . گفتیم : ها . محمد خندید و گفت سرشان شیره مالیدم من اصلاً محمد نیستم. (نجیب)

درس نهم: لشعرهایی که به کلاس هدیه دادیم



ماهی خیس کوچکی هستم

در اتاقی که رنگ آن آبی است

جای خورشید گرم در اینجا روز و شب

نور سرد مهتابی است

من خودم اهل گردهش و بازی

دوستم لاک پشت آرامی است

جز من اوکسی در اینجا نیست

چشمها یش قشنگ و بادامی است

گرچه او لاک پشت ومن ماهی

شاده است که با هم اینجا بیم

دلمان گرم و روشن و آبی است

هدیه ذبیح



این شعر را ناصر کشاورز گفته است . او در سال ۱۳۴۲ در دامغان متولد شد و تاکنون بیش از ۴۰ شعر و داستان از او چاپ شده است.

دلم یک دوست می خواهد که خیلی مهربان باشد

دلش اندازه دریا به رنگ آسمان باشد

کسی باشد پر از شبین پر از پروانه ، آهو ، آب

صدایش چکه ای آواز نگاهش تکه ای مهتاب

کسی باشد که حرفم را بفهمد با دل و جانش

پرستوی دلم راحت بخواهد تو دستانش

دلم می خواهد او چیزی شبیه برف و مه باشد

و جنس دستهایش از هوای پاک ده باشد

توهم یک شعر به کلاس هدیه بدۀ مثل علیرضا

روز بود و خورشید در آسمان می درخشید من ماه کمرنگ را در آسمان دیدم چشمک زد و گفت شب را هم به یاد آور

یا یک شعر با مزه مثل امیر

توراتار می بینم عینک ندارم

به عاشق بودنت هم شک ندارم

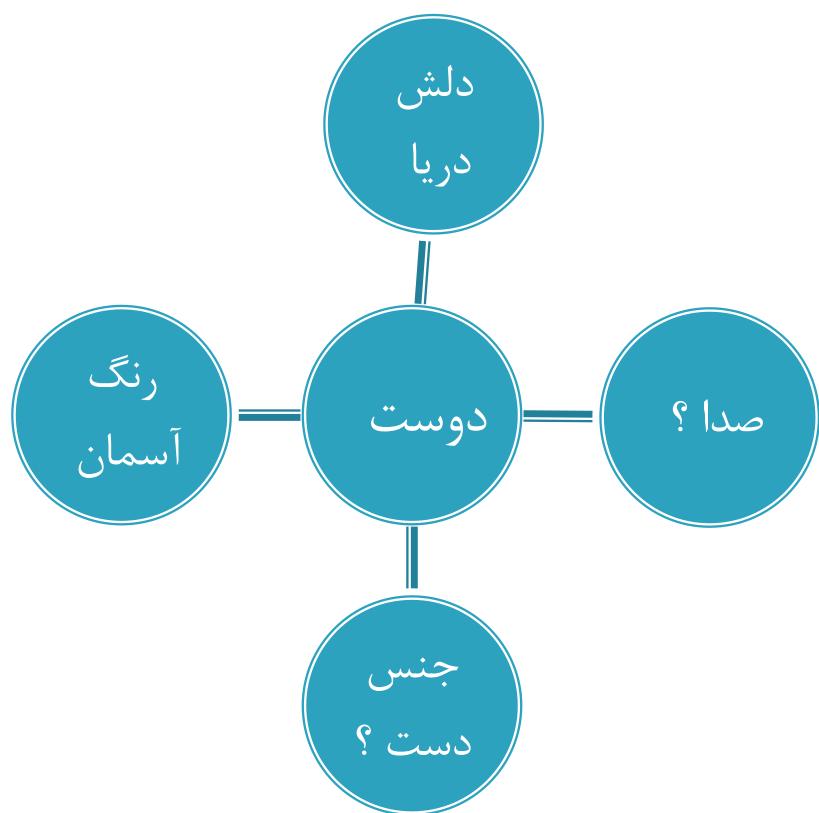
مرا از مرز چشمانست نکن دور

که من افغانی ام مدرک ندارم

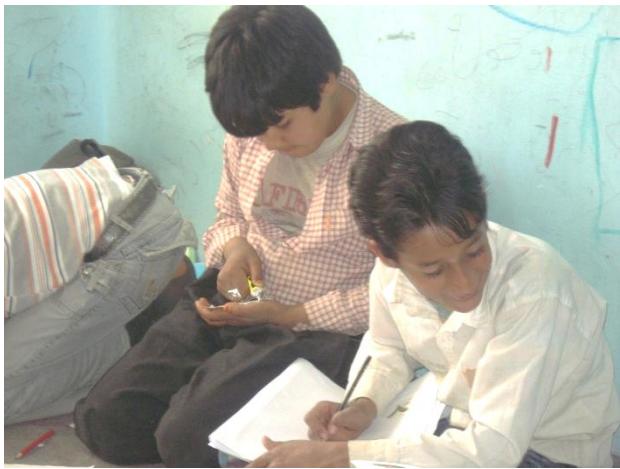
شما هم می توانید شعر بگویید



برای این کار یک شعر را که دوست دارید با صدای بلند بخوانید و در خیال خود شعر را مثل یک تصویر مجسم کنید برای مثال شعر بالا (دلم یک دوست می خواهد) برایش خوش سازی کنید چطور؟ مثل شکل زیر: این خوش را تکمیل کنید، سپس آنچه را که در خوش نوشته اید به هم وصل کنید و شعر خود را بسازید.



درس دهم : قصه های ما



یک مرد بود ویک زن . آن دو زن و شوهر خوشبختی بودن (بودند) . آنها یک بچه داشتن به اسم لیلا . او مريض بود و باید عمل می شد . پدر و مادر آن دختر پولی نداشتند (نداشتن) که دختر خود را عمل کنند . پدر همه جا دنبال کار می گشت اما کار پیدا نمی شد . چند ماه گذشت که یک روز

دختر مريض شد و دیگر نمی توانست حرف بزند . پدر دکتر را آورد و دکتر گفت : باید فردا این دختر عمل شود و گرنه می میرد . شب بود پدر دختر رفت بیرون از اتاق و دید که یک پاکت مشکی بود . او آن را باز کرد که دید پر از پول است . رفت داخل اتاق و برای زنش تعریف کرد . آن ها رفتن (رفتن) دخترشان عمل کنند . پدر و مادر خوشحال شدن و شیرینی به همه جا دادند که به کوچه خودشان رسیدن . دیدند جلوی درشان شلوغ است . رفتن جلو و رنگشان پرید . مردم آنجا واستاده بودند . گفتند دیشب اینجا یک دزد امده بود و می خواست پول این آقا را بدد و ایشان پول خود را به خانه شما انداخته است . شما پول ایشان را ندیده اید . پدر و مادر دختر گفتند : چرا . دیشب پول شما اینجا افتاده بود و ما آن را برداشتم . اگر میشه مارا ببخشی . ما پول شما را چند روز دیگر می دهیم . ما به آن پول نیاز داشتیم . صاحب پول گفت : با شه من به شما نصف آن را حلal می کنم و همین طور روزها می گذشت . (نجیب)



فعالیتها

۱. چه اسمی برای قصه نجیب می گذارد ؟
۲. این قصه در چه زمانی اتفاقی افتاده است ؟
۳. موضوع قصه درباره چه کسانی است ؟
۴. شما اگر جای پدر لیلا چکار می گردید ؟ چرا ؟
۵. شما اگر جای مردی که پولش را در حیاط خانه لیلا انداخته است بودید چه می کردید ؟

۶. قصه نجیب را تبدیل به نمایش کنید :

۷. شخصیتهای نمایش رانام ببرید :

۸. صحنه های نمایش را معرفی کنید :



یکی بود یکی نبود غیراز خدا هیچکس نبود توی یک شهر
قشنگ گوشه ای خوش آب ورنگ دو نفرزندگی می کردند. یک
پسر ویک دختر. دختر دختر پادشاه و پسر پسر هیزم شکن. حالا
برویم توی اصل داستان. راستی این دو همدیگر را نمی شناختند.
هیزم شکن و پسرش پول زیادی نداشتند و به خاطر همین کارمی
کردند. برای کار به قصر پادشاه رفتند. می خواستند آن جا کار کنند
. یک بار پسر دختری را دید. آن دخترکسی نبود به جز دختر
پادشاه. پادشاه اجازه داد آنها استخدام شوند. پسر به دختر پادشاه

فکرمی کرد. یک بار که دختر آمد، پسر سلام کرد و وگفت سلام شاهزاده، شاهزاده که خیلی به خودش می
نازید جواب سلام اورا نداد. پسر فهمید که او خودخواه است. چند هفته گذشت پسر به دختر محل نگذاشت.
دختر تصمیم گرفت سلام کند. او عوض شده بود و دیگر خودخواه نبود. دختر هر روز به پسر سلام می کرد اما
جواب سلام را پس نمی گرفت. ولی پسر فهمید که دختر دیگر خودخواه نیست و دیگر با او دوست شد و هرگاه او
سلام می کرد جواب سلام اورا می داد. (علیرضا)

۹. برای قصه علیرضا چه اسمی انتخاب می کنیم ؟

۱۰. قهرمانان قصه علیرضا چه کسانی هستند؟

۱۱. این قصه در کجا اتفاق افتاده است ؟

۱۲. در چه زمانی این قصه اتفاق افتاده است ؟

۱۳. خودخواهی یعنی چه ؟

۱۴. شما هیچ وقت خودخواه بوده اید ؟

۱۵. به نظر شما چرا دختر پادشاه عوض شد و دیگر خودخواه نبود؟

۱۶. می توانید برای این قصه یک تصویر نقاشی کنید ؟



یکی بود یکی نبود زیر گنبد کبود یک دریایی بود
که در آن دریا یک کشتی می خواست به یک
سفرطولانی برود می خواست مسافر ببرد . در آن روز
من رفتم کنار دریا . یک کشتی دیدم . می خواستم
بروم به دریای خلیج فارس من گفتم شما مرا می برید
به خلیج فارس. ناخدا گفت: « فقط یک شرط دارد؟»

- من گفتم: چه شرطی
- باید پول بدی
- من گفتم: چقدر پول بدهم؟
- گفت: ۱۰ هزار تومان
- گفتم: باشه

من هم سوار کشتی شدم و کشتی به راه افتاد چند ساعت بعد دیدم در کشتی بعدی پلیس قاچاقچی ها را
گرفته است و دست های آن را بسته بود. شب شد و کشتی بالا رفت. یک پرنده را دیدم که یک ماهی را گرفته
بود و داشت می برد. یک مسافر دیگر هم یک ماهی گرفت و آن راسخ کرد و با خانواده خود خورد. آن ماهی
مادر بزرگ خود را دوست داشت و با هم شعر می خوانندند. (محمود)

۱۷. داستان محمود درباره چیست ؟
۱۸. خلیج فارس کجاست ؟
۱۹. آیا تا بحال سوار کشتی شده ای ؟
۲۰. آیا توهم از خوردن ماهی توسط پرنده و مسافر ناراحت شده ای ؟
۲۱. آیا توهم مادر بزرگ داری ؟ مادر بزرگ توهم برایت شعر و قصه می خواند ؟
۲۲. وقتی محمود از مادر بزرگ ماهی حرف می زند تو چه احساسی پیدا می کنی ؟
۲۳. به نظر تو ماهی ها خانواده دارند ؟
۲۴. یک نقاشی از خانواده ماهی ها بکش :

درس یازدهم: افغانستان



می دانم که بیشتر شما خودتان و یا پدر و مادرتان از افغانستان مهاجرت کرده اید. و دوست دارید سرزمین مادری خود را بشناسید من به اینترنت سر زدم و این چیزها را درباره افغانستان پیدا کردم حالا با هم بیشتر بدانیم: واژه افغانستان از دو بخش «افغان» و «ستان» تشکیل شده است. واژه افغان نام مستعار برای پشتون یا پشتون زبان است که توسط فارسی زبانها

ابداع شده و پسوند سtan در زبان فارسی به معنای جای یا سرزمین است. واژه افغانستان به عنوان نام یک کشور در سال ۱۳۰۲ هجری خورشیدی (۱۹۲۳) و در قانون اساسی امان‌الله شاه به تصویب رسید. واژه افغان در سال ۱۳۴۳ (۱۹۶۴) و در قانون اساسی تصویبی محمد ظاهرشاه با تعریفی تازه و به معنی همه افراد شهروند کشور افغانستان به کار رفت.

افغانستان به لحاظ موقعیت جغرافیایی در میان جنوب آسیا و آسیای میانه و خاورمیانه قرار دارد. همسایگان افغانستان ایران، پاکستان، کشمیر، ازبکستان، تاجیکستان و چین هستند. آب و هوای آن برى، یعنی تابستان های گرم و زمستان های سرد دارد.

کوه کوتل سالنگ در شمال افغانستان



کشور افغانستان، همچون اغلب کشورهای آسیای میانه محصور در کوهستانها و خشکی‌ها است. بیشتر مناطق این کشور کوهستانی است اما در جنوب و جنوب باختری، مناطق پستی نیز وجود دارد.

- ✓ بلندترین نقطه کوهستانی آن قله نوشاخ به بلندی ۷,۴۸۵ متر از سطح دریا
- ✓ پست‌ترین نقطه افغانستان رود آموریا به بلندی ۲۵۸ متر از سطح دریاست

از منابع طبیعی کشور می‌توان به گاز طبیعی، نفت، زغال سنگ، مس، کرومیت، طلق (نوعی کانی شفاف به رنگ‌های سفید و سبز و خاکستری)، سولفات باریم، گوگرد، سرب، روی، آهن، نمک طعام و سنگ‌های قیمتی، اورانیوم و... اشاره کرد.

جنگلی در خاور افغانستان



قطع درختان جنگلی توسط قاچاقچیان و انتقال چوب این درختان به کشورهای همسایه و عمدهاً پاکستان باعث نابودی بیش از ۷۰ درصد جنگلهای این کشور تا سال ۲۰۰۹ شد.

شاید مهم‌ترین مشکل زیست‌محیطی افغانستان خطر نابودی جانورانی مانند پلنگ برفی، بزهای کوهی، سمور، غزال‌های وحشی، قوچ و... باشد. این حیوانات بیشتر برای استفاده از پوستشان کشته می‌شوند.

از شاخص‌ترین محدودیت‌های زیست‌محیطی این کشور می‌توان به محدودیت در دسترسی به منابع آب (صرف کشاورزی و آشامیدنی)، چرای بیش از حد دام، آلودگی هوا و آب، عدم دسترسی به آبهای آزاد و... اشاره کرد. تقریباً در افغانستان سامانه دفع زباله به روش مدرن وجود ندارد.

پرجمعیت‌ترین شهرهای افغانستان به ترتیب کابل، قندهار، مزار شریف و جلال آباد هستند. روابط

خویشاوندی و خانوادگی در میان مردم افغانستان بسیار نزدیک و صمیمانه است. در این کشور مسائل حاد میان مردم توسط ریش‌سفیدان و بزرگان حل و فصل می‌شود.

نقشه ولایات افغانستان

افغانستان دارای ۳۴ ولایت (استان) است.



دختران افغانستانی با پوشش بومی



برپاییه سرشماری مقدماتی کمیته ملی احصائیه کشور، جمعیت افغانستان در سال ۱۳۸۵، ۲۴ میلیون تن بوده است. گفته می‌شود از این تعداد ۱۲،۳۰۰،۰۰۰ تن مرد و ۱۱،۸۰۰،۰۰۰ تن زن هستند. ۲۱٪ جمعیت کشور شهرنشین می‌باشد.

جنگهای طولانی شرایط زندگی در افغانستان را به شدت سخت کرده است. مرگ و میر نوزادان وزنان باردار از جمله سختی‌هایی است که مردم افغانستان به دلیل نداشتن شرایط بهداشتی نامناسب تحمل می‌کنند.



گروههای نژادی افغانستان عبارتند از: تاجیک، پشتون، هزاره، ازبک، ترکمن، اویماق، بلوج، پشه‌یی، نورستانی، اسماری (گجر)، قزلباش‌ها و.... تاجیکها بیشتر در نیمه شمالی کشور پراکنده‌اند و هزاره‌ها در مناطق مرکزی کشور زندگی می‌کنند، همچنین پشتون‌ها



در نیمه جنوبی کشور زندگی می‌کنند. قوم بلوج در جنوب باختری، قوم‌های ازبک و ترکمن در شمال، و اقوام نورستانی و پشه‌یی در مناطق مرکزی و شرقی کشور به سر می‌برند.

از روی دین داری، ۹۹٪ مردم افغانستان مسلمان هستند که حدود ۸۰-۸۹٪ آنان سنی، ۱۰-۱۹٪ شیعه و ۱٪ دیگر ادیان هستند. تا دهه ۱۸۹۰، مردم نورستان متفاوت هستند. نورستانی‌ها از نژادی متمایز بودند که به باورهای روح‌باوری، چندخدایی و شمن‌باوری گرویده بودند.



مذاهب دیگری چون هندو و سیک نیز در افغانستان پیروانی دارد. پیش از جنگ‌های ۳۰ سال گذشته، اقلیتی یهودی نیز در افغانستان و به ویژه شهر هرات وجود داشتند که امروزه بیشتر آنان به اسرائیل رفته‌اند. همچنین بین ۱،۰۰۰ تا ۲،۰۰۰ نفر از پیروان مسیحیت در این کشور زندگی می‌کنند.

بر اساس قانون اساسی افغانستان، فارسی (دری) و پشتو زبان‌های رسمی دولت افغانستان می‌باشند و در ولایت‌هایی که بیش از دو سوم مردم آن گویش و زبانی دیگر باشند، آن زبان به عنوان زبان رسمی سوم تلقی می‌شود.

رباب، ساز ملی و اصیل افغانستان

در افغانستان، مردم تاجیک نوعی رقص گروهی بنام قرصک و مردم پشتون دارای نوعی رقص گروهی به نام آتن هستند. در موسیقی نیز افغانستان پیشنه خوبی دارد. در گذشته‌ها مردم افغانستان در نشست‌هایی که در موعد معینی برگزار می‌شده است، گرد هم می‌آمدند و به بحث و بررسی درباره کتب و اشعار می‌پرداختند و در پایان این جلسات به آوازخوانی و موسیقی می‌پرداختند و از اشعار بسیار شیرین و پرمعبنا استفاده می‌نمودند.

(به نقل از اینترنت سایت وبگی پدیا)

واژه‌های جدید:

- ✓ قانون اساسی
- ✓ شهروند
- ✓ مشکل زیست محیطی
- ✓ کمیته ملی احصائیه
- ✓ سرشماری

فعالیتها

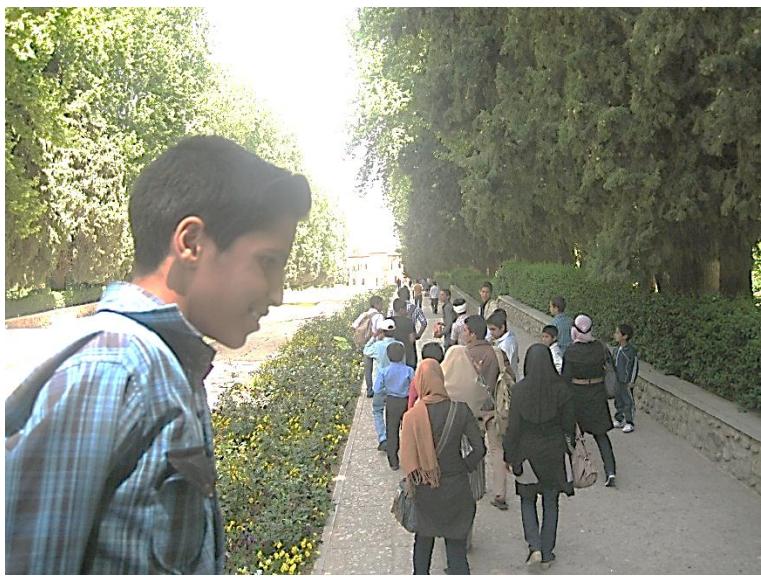


۱. با پدر خود صحبت کنید و از او بپرسید راجع به تاریخ افغانستان چه می داند ؟
۲. با مادر خود صحبت کنید آیا قصه یا لالایی یا شعر افغانی می داند آن را بنویسید .
۳. در نقشه افغانستان ولایاتی را که خانواده شما در آن زندگی می کرده اند پیدا کنید
۴. درباره سینمای افغانستان در اینترنت جستجو کنید :

درس دوازدهم: یادهایی از سرزمین مادری



نجیب: من دو خواهر داشتم که هر دو تا بزرگ هستن واژدواج کردن (ازدواج کرده‌اند). یک خواهرم اسمش لیلا بود. آن دو خواهر در افغانستان بودند. یک روز داماد ما زنگ زد و به ما گفت خواهرتان با تلمبه داشت یک چیز را باد می‌کرد که ناگهان تلمبه ترکید و کف پای خواهرتان سوراخ شد. مادرم که این حرف را شنید به گریه افتاد. برادرم به یکی از دوستانش زنگ زد و گفت خواهرمن را از افغانستان بیاورد. او در کارش ماهر بود و خواهر ما را زود به ایران آورد. اورا به بیمارستان بردیم و بستری کردیم. شب و روز از سرکار می‌آمد و به او سرمی زدم. جندروز گذشت خواهرمن از بیمارستان مرخص شد. دکتر هر شب می‌آمد و پای خواهرم را پا نسمان می‌کرد. روزها همین طور می‌گذشت و پای خواهر درست شد. چند روز به عید مانده بود و ماهمه برای خودمان لباس خریدیم. من خیلی پسرکوچک خواهرم را دوست داشتم. برای او لباس خریدم. عید که تمام شد خواهرم می‌خواست به افغانستان برود. من از این حرف خیلی ناراحت شدم. مادرم هم خیلی ناراحت شد او دلش برای خواهرم تنگ می‌شد. خواهرم به خانه خودش رفت. مادرم خیلی گریه می‌کرد من دلم برای پسر کوچکش تنگ می‌شد. مادر ایران زندگی را ادامه دادیم.



صادق: من و مادرم تصمیم گرفتیم به افغانستان سفر کنیم برای دیدن برادرم و خالم (خاله ام). چون خالم حالش خیلی بد بود و تنها بود و در افغانستان خیلی از مردم به خاطر تشنگی و گشنگی مرده اند. در آنجا جنگ زیاد بود. تمام مردم جان خود را به خاطر این جنگ از دست می دادند. برق نبود و در تاریکی زندگی می کردند. خیلی از آدمها بی خانمان بودند.

امنیت وجود نداشت. مردم نمی توانستند از خانه ها خود بیرون بیایند. مادرم حالش بد بود و چند بار به دکتر رفت و ما به سختی به خانه واپسی کردیم.



ولی جان: در افغانستان کار خیلی خوب

نیست پول خوب نمی دهند یک روز به خاطر جنگ آمدیم و یک روز به خاطر کار.



نامه هایی به دوستان در سرزمین افغانستان

محمود: سلام خوب هستی حالت چطور است . ببینم پدر و مادر خوب هستند من یک سوال از تو می پرسم باید جواب این نامه را بدھی برای من خیلی مهم است . در افغانستان کار کردن سخت است یا آسان؟

ناصر: سلام محمد رضا

سلام به همه خانواده تو، در افغانستان چکار می کنی؟ شغل تو چیست؟ کارت سخت است یا نه؟ چرا از کرمان رفتی؟

من هم می خواهم سال بعد بیایم افغانستان . آیا دست فروشی می کنی یا مغازه دارید؟ خدانگهدار

امیر: سلام احمد

تو عزیز ترین دوست من هستی . حالت چطور است . شنیدم می خواهی بروی به زاهدان و وقتی زن گرفتی به افغانستان سفر کنی . نظر تو راجع به افغانستان چی است؟ می خواهی وقتی رفتی افغانستان کار کنی یا شغل اداری داشته باشی؟ من دیگر عرضی ندارم امیدوارم حالتان خوب باشد

خданگهدار دوست عزیز تو

عیسی: با سلام و خسته نباشید خدمت اسماعیل رحمانی

من عیسی داودی هستم . من دلم برای توحیلی تنگ شده است . دلم می خواهد بداند در کشور من کار و کاسبی چطور است مانند کارهای شرکتی یا کارهای پولی دیگر

باتشکر از اسماعیل برای من نامه بفرست

فعالیتها

1. حالا پس از خواندن درس افغانستان دوباره به دوست خود نامه بنویس و از او درباره افغانستان امروز بپرس؟
2. با یکی از اعضای خانواده مصاحبه کن و سوال کن : چرا به ایران آمدیم و باهمه سختیها اینجا مانده ایم؟

اس ام اس یعنی پیام کوتاه

این پیام کوتاه را محمد برای معلمش فرستاده است :

خداوندا که ایران جای ماشد

که فرغون و سیمان همراه ماشد

فرغون و سیمان همراه آجر به زور ده تومان تنخواه ما

شد .

شما چند پیام کوتاه بامزه و دوستانه بفرستید.

درس سیزدهم: چن اهل کجايم؟

قصه ناتمام....



صابر در خیابان تى شرت مى فروخت . مرد چاقى
جلوى او ايستاد از او پرسيد اهل کجا هستي ؟ صابر
گفت اهل کاشان . او مى دانست در کاشان بدنيا آمده
است ، اما پدر و مادرش از افغانستان مهاجرت کرده
بودند . نگاه مرد به نظرش ترسناک آمد ...

صادق : اما مرد به او يك مشت نخود داد و گفت تو جاي پسرم هستي صابر گفت خدا تورا خيلي دوست دارد
مثل لک ها. مرد تا اين سوختن (سخن) را شنيد او را به خانه اش برد و به او يك دوچرخه داد و صابر خيلي
خوشحال شد.

امير: اما صابر نترسيد چو مى دانست آن مرد نمي داند که پدر و مادرش افغانی هستند . آن مرد پرسيد تو مال
کدام کشور هستي . صابر در دلش گفت : بازار راستش را بگويم . پدر و مادرم اهل افغانستان هستند و به ايران
سفر کرده اند . مرد گفت : تو شناسنامه یا کارتی داری ؟ صابر گفت : بله من شناسنامه افغانی دارم و ماموران نمى
توانند مرا زندانی کنند . آن مرد چاق مامور مخفی بود از صابر سوالهای فراوان پرسید . صابر کمی ترسید و از
آنجا فرار کرد . آن مرد دنبال صابر کرد و گفت من با تو کاري ندارم . ولی صابر مى دانست که او مامور مخفی
است . صابر در کوچه پس کوچه ها رفت و مرد اورا گم کرد . صابر ترسید و به خانه رفت و از آن روز کارش ول کرد
ورفت سرکار بنایی . از آن روزها صابر فهميد که به هر کس نباید اعتماد کند و به هر کس نگوید من ایرانی
ニيستم.

محمد: صابر مى دانست که اهل کاشان است . مرد چاق گفت تو افغان هستي . صابر گفت : افغان مگر انسان
نيست . مرد گفت : آنها آدم نيستند اگر آدم بودند به شهر خودشان مى رفتند و همانجا مى ماندند صابر چيزی
به ذهنش نیامد تا به او بگوید . مرد چاق تى شرت های او را برداشت و می خواست به دهک ببرد . صابر گفت:
چرا می خواهی تى شرت هایم را ببری ؟ مرد گفت تو افغان هستي و افغان ها نباید کار کنند . صابر عصبانی شد و

به مرد فحش داد . مرد صابر را زد . در چشمهاي
صابر اشک جمع شده بود اما صابرگريه نکرد .
تامري آمد و به آن مرد (چاق) گفت تو خجالت
نمی کشی بچه را می زنی ؟ آخر همه می مردم
به او اعتراض کردند . مرد چاق مجبور شد تى
شرط ها را پس بدهد . صابر خوشحال شد و به
خانه رفت و صابر فهميد که افغان نباید در ایران
زندگی کنند .



حامد: صابر مثل یک مرد ایرانی جلوی او ایستاد و مثل ایرانیها صحبت کرد . مرد ایرانی یکی از ماموران شهرداری بود که وظیفه داشت اگر کسی دست فروشی کنده رچیزی که دارد از او بگیرد امامامور فهمید که صابر ایرانی است و گذاشت صابر کارش را ادامه دهد .

دیگته ای که بادستان جمعی بچه های کلاس نوشه شد : دیروز ناصر در کنار خیابان بساط کرده بود و بالای بساطش نوشه بود این بساط مجھز به دوربین مدار بسته است که ناگهان مرد چاقی را دید . این مرد چاق جنس های ناصر را برد و ناصر هیچ کاری نتوانست بکند . ناصر ناراحت شد و پیش پدرش رفت و گفت بابا شهرداری جنسهای مرا برده اگر باور نمی کنی فیلم دوربین را ببین . پدرش گفت : شاید توجای بدی بساط کردي

- ناصر گفت : من کنار دکه شهرداری بساط کرده بودم -

- پدرش گفت : پسرم ناراحت نباش تقصیر تو نبود برو کیفت را بدار و به مدرسه برو

فعالیتها @

1. «موطن آدمی را بر هیچ نقشه ای نشانی نیست موطن آدمی در قلب کسانی است که دوستش دارند» به نظر شما معنای این شعر چیست ؟



۲. در نقشه جهان افغانستان و ایران را پیدا کنید
از همکلاسی‌ها و معلمان خود بپرسید آیا در سایر
کشورهای جهان خویشاوندی دارند؟
۳. سوال کنید در کدام کشور جهان با مهاجران خیلی
خوب و انسانی رفتار می‌شود و توضیح دهید
رفتار خوب و انسانی با مهاجر یعنی چه؟
۴. جستجو کنید در کدام کشور یا کشورها وقتی
کودکی بدنیا می‌آید صرف نظر از ملیت پدر
ومادر، کودک شهروند آن کشور می‌شود:
۵. شهروند یعنی چه:
۶. از دنیای که دوست دارید در آن زندگی کنید یک
نقاشی گروهی بکشید.

این شعر را با هم بخوانیم

یکی هم مثل شب‌ها	یکی مانند برف است
سرآپایش سیاه است	سفید و روشن و پاک
ولی با این سیاهی	یکی هم سرخ رنگ است
دلش هم رنگ ماه است	چو گل بر سینه خاک
همه هستند یک رنگ	یکی زرد است رویش
همه هستند زیبا	چو رنگ شاد خورشید
چه در این سوی دنیا	میان سینه دارد
چه در آن سوی دنیا	دلی لبریز امید

درس چهاردهم: وقتی یک عکس یا نقاشی می بینم به په چیزهایی فکر می کنم؟

تصویر پرنده ها در آسمان شهر



محمد رضا: از لانه بیرون آمدن که برا
ی بچه ها غذا پیدا کنند. این پرنده ها یک
جمعیت است که با هم می رند. سفر
در هوای پاک و تمیز خدا، که این روزهای روز
خیلی خوبی است برای پرنده ها. پسرخاله
، پسرعمه جمع شده بودند خیلی خیلی
روز جالب و خوبی بود. اصلن روز گلی بود

روی ساختمانهای مردم پر می زدند و صدا می کردند چی ک وچی ک .چی ک هو هو هو چه روزی آخر جون.
این روزی بود برای پریدن.

تصویر کشتی و دلفین ها در دریا

منان: به نام خدا آغاز می کنم . من و پدرم رفتیم بندر . یک بار توی قایق سوار شدیم . ما یک روز در شهر
بودیم. یک مرد بود و می گفت : من دلم می خواهد سوار قایق شوم و آن مرد خیلی آرزو داشت سوار قایق شود
ولی آن آرزو به واقعیت نشد. من ناخدا بودم و مسافر زیاد داشتم . یک بار تمام قایقهای پر از مسافر بود . مسافرها
خیلی زیاد بودند و به دلفینها نگاه می کردند. این قدر لذت بخش بود که نگو . من با دوقایق مهاجرت می کردم
. من همیشه آدم مهاجرت می کردم . یک روز من با قایق یک آدم را قاچاقی بردم دبی . من نمی دانستم آن
مرد می گیرند وزندانی اش می کنند . یک مرد دیگری روی او پتو انداخته بود واورا دبی می برد و پلیس دنبال
آنها بود و آنها را گرفت.

ولی جان: دریای زیبایی بود و در آن جا چهار دلفین است و چهار عقاب و یک خلیج بزرگ بود . در آنجا
آسمان آبی بود و ابرهای سفید . من در قایق بازی می کردم . یک مرد از قایق توی دریا افتاد و غرق می شود
و عقاب مرد را بیرون آورد . عقاب ها با هم رفتند و دلفین زیر آب رفت و چند ماهی گرفت و روی آب آمد و

زیر آب می رود و باز هم از آب می پرید توی قایق همه وسایل خیس می شود. من پهلوان هستم و قایق بزرگی دارم. از خواب پرید. رفتم توی اتاق و کتاب خواندم و رفتم غذا خوردم و سیر شدم واز اتاق بیرون آمدم.



تصویر یک پارک

محمد: یک مرد از یک شهر غریب به این شهری که ما پارک آن را در بالای صفحه می بینیم آمده بود. این مرد می خواست به خانه می دوستش برود. اما آدرس را گم کرده بود. به خاطر این گرسنه و تشنگی بود. رفت به این پارک تا استراحت کند که اتفاقی دوستش را دید که با خانواده اش داشت گردش می کرد. مرد رفت و با دوستش سلام و علیک کرد. دوستش گفت

تو کجا واین جا کجا! مرد گفت من آمده بودم تورا ببینم اما آدرست را گم کرده بودم، آمدم در این پارک استراحت کنم و تواردیدم دوستش گفت: خوش آمدی و اورا به خانه اش برد و پذیرایی کرد. مرد هم هیچ وقت این پارک را فراموش نکرد.

قصه آرزوهای ناتمام

محمد: یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود. توی یک دریای آرام یک جزیره آرام بود. این جزیره کوچک بود و یک پسر به اسم محمد در آن جا زندگی می کرد. او خیلی دلش می خواست جاهای دیگری را ببیند و سفرهای دوری برود و ماجراهایی را پشت سر بگذارد. محمد با سه برادر و پدرش زندگی می کرد. یک روز محمد به پدرش گفت: پدر من می خواهم با کشتی سفر کنیم. می خواهم ببینم بیرون از این جا چه اتفاقهایی می افتد اما پدر اجازه نمی داد و برادرانش هم می گفتند نمی خواهد بروی. چند وقت می گذرد و محمد هنوز دلش می خواهد برود.

محمد کنار دریا نشسته بود که که مردی آمد کنار دریا و داد زد آهای آهای مردم ناخدای کشتی تایتانیک تصمیم گرفته است چند نفر زورمند و باهوش را به کشتی تایتانیک راه بدهد و با خود آنها را به سفرهای دوری ببرد. محمد که خیلی دلش می خواست برود نامه ای به خانواده اش نوشت و درخانه گذاشت و دوان دوان به

سوی کشتی رفت وبا ناخدا حرفهایی زد وسوار کشتی شد . محمد داشت کم کم به آرزویی که در دلش بود می رسید .

ناخدا دستور داد : لنگرها را بکشید داریم می رویم سفر . همه آماده سفر شدن و به راه افتادند . کشتی خیلی بزرگ بود و محمد اول دلش گرفته بود که بدون خدا حافظی از خانواده اش به سفر رفته است . بعد که کمی گذشت دیگر خانواده اش یادش رفت و فقط به دریا نگاه می کرد . وقتی دید دلفین ها بازی می کنند محمد خیلی خوشحال شد . چند ساعت می گذرد . طوفان خیلی شدیدی می آید و کشتی کم کم غرق می شود . محمد در دریا می افتد و محمد بی هوش می شود و جریان آب محمد را به ساحل می برد . وقتی محمد بیدار می شود می بیند که در یک جزیره است و هر چه داد می زند و می گوید : «کسی اینجا هست ؟ کسی صدای مرا می شنود ؟» اما کسی جواب محمد را نمی دهد . محمد خیلی خسته بود . می رود گوشه ای می خوابد . محمد تا صبح خوابید و صبح بیدار می شود و تمام جزیره را می گردد به امیدی که کسی را ببیند اما کسی به غیر از حیوانات وحشی و درنده . کسی دیگر را او نمی بیند . محمد خیلی دلش برای خانواده اش تنگ شده بود و دلش می خواست دوباره در کنار خانواده باشداما بی فایده بود . محمد تنها در این جزیره گیر افتاده بود . محمد برای خودش خانه ای از چوب درست کرد و کمی غذا از میوه ها خورد و دوباره رفت خوابید . در خواب داشت گریه می کرد و داد می زد . صبح آن روز نمی دانست چه کار کند . تا وقتی که فکر فرورفت و پیش خودش گفت : شب ها و روزها آتش روشن می کنم تا کسی شاید آتش را ببیند و مرا نجات بددهد . او روزها دعا می کرد و از خدا می خواست دوباره در کنار خانواده اش باشد . چندین سال می گذرد . محمد کم دارد پیر می شود و امیدی برای نجات خود ندارد تا روزی که یک کشتی از آن جا رد می شود . محمد فکر می کند آن کشتی خیالی است (اما) آتش روشن می کند و داد می زند تا کشتی اورا ببیند . کشتی نزدیک آمد ناخدا کشتی از کشتی پایین آمد و با محمد حرف می زند و محمد تمام داستان را تعریف می کند . محمد به ناخدا می گوید شما کجا داشتید می رفتید ناخدا جواب می دهد در راه ما چندین بطری دیدیم که در آن نامه نوشته بودی و ما به کمک نامه ها به این جا آمدیم محمد آن نامه ها را نوشته بود . محمد دلش نمی خواست از آن جا برود ولی دلش برای خانواده تنگ شده بود و با ناخدا برگشت . محمد همه اتفاق هایی را که برای خودش افتاده بود و کارهایی را که کرده بود : چطور غذا تهیه می کرد و چطور زندگی می کرد با آنها داستانهای زیادی نوشته و چاپ کرد و خیلی معروف شد و نام جزیره گذاشت : آرزوهای ناتمام .

محمد دیگر نمی خواست جهانگردی کند و آن جزیره خیلی معروف شد و آدم‌ها به جزیره می رفتند و آن جا را می دیدند

- محمد چرا دلش می خواست همه جا را بگردد؟
- آیا شما هم دوست دارید سرزمینهای دیگری را ببینید؟
- چه چیزی باعث می شود یک کشتی غرق شود؟
- به نظر شما محمد چطور آتش درست کرد؟
- آتش درست کردن چه کمکی به محمد کرد؟
- محمد با چه چیز خانه ساخت؟ شما اگر بودید خانه خود را چطور می ساختید؟
- برای زندگی کردن در یک جزیره به چه وسائلی نیاز هست چطور این وسائل را درست می کنید؟ برای مثال کفش، لیوان، ظرف غذا و پتو؟
- محمد از کجا بطری و کاغذ پیدا کرده بود که در آن نامه گذاشته بود؟
- آیا در این جزیره کس دیگری زندگی می کرد؟ زندگی محمد چه فرقی می کرد اگر با انسانهای دیگری در جزیره آشنا می شد؟
- به نظر شما آیا محمد دوباره سفر می رود تا آرزوهای خود را تمام کند؟

برای اینکه خوب بنویسی باید یاد بگیری خوب ببینی

این تمرین در کلاس ما اجرا شد روی دیوار عکس و نقاشی قرارداده شد و بچه ها هرچه را که دیدند و آنچه را که در خیالشان تصویر کردند روی کاغذ نوشتنند. برای اینکه بتوانی خوب بنویسی تو هم این کار را بکن



بچه ها به دو گروه تقسیم شوند و یک پرده توسط یک نماینده از گروه اول و یک نماینده از گروه دوم میان آنها کشیده شود. گروه اول یک نقاشی جمعی بکشند نماینده گروه دوم سعی کند با مشاهده دقیق نقاشی گروه اول را توضیح دهد. اعضای گروه دوم با خوب گوش دادن آن نقاشی را برروی کاغذ خود بکشند. برای بار دوم گروه دوم نقاشی بکشد و نماینده گروه اول نقاشی را برای گروه خود توصیف کند و آنها با گوش دادن دقیق عین ان تصویر برروی کاغذ خود بکشند. هر گروه، گروه دیگر را ارزیابی کند و به دقت به او نمره دهد.

- این تصویر را خوب نگاه کنید حالا شما نتیجه مشاهده خود را از این تصویر برای دوستان تعریف کنید.





درس پانزدهم: درباره جانوران په می دام

(علوم و فارسی آموزی)

نبی جان: درباره مارمولک هرچه می دانی بنویس: مارمولک کوچک است و حشره خوار هم است . ناخن های تمیز دارد . مارمولک تخم گذار هم است .

در مورد خرگوش هرچه می دانی بنویس :

امیر: خرگوش یک حیوان اهلی است که بدن آن از موپوشیده شده است . خرگوش پستاندار است و سبزیجات می خورد . خرگوش بیشتر کاهو و هویج می خورد و گوششهای تیز و بلندی دارد مثل من، ولی گوششهای من بزرگ هست اما تیز نیست . گوش تیز خرگوش به خاطر این است که اگر حیوان دیگری بخواهد به او حمله کند. او سریع صدای پای او را می شنود و فرار می کند. خرگوش تخم آفتابگردان هم می خورد . من وقتی رفته بودم باع وحش به یک خرگوش کمی تخم دادم واو با دندانهای تیز جلویش تخم را به راحتی خورد

درباره گنجشک هرچه می دانی بنویس :

امیر: گنجشک یک تخم گذار است که بدنش از پرپوشیده شده است . گنجشک درزمستان سفرمی کندومی رود یک جای گرم . گنجشک هم گوششهای تیزی دارد و اگر آدم و یا حیوان دیگری به او اندازه یک و نیم متر نزدیک شود سریع می فهمد و پرواز می کند. گنجشک های زیادی صبح ها روی حیاط ما می نشینند . من برنجهايی که از ديشب مانده جلوی انها می اندازم تا بخورند من از گنجشک خيلي خوشم می ايد من نمی خواهم هیچ پرنده اي اسیر و در قفس باشد.

درباره گنجشک هرچه می دانی بنویس



میلاد: گنجشک در جایی زندگی می‌کند که دست کسی به شان نرسد مثلاً سگ و گربه مخصوصاً انسان . بیشترشان در درختان لانه درست می کنند . اگر صبح ببینی گنجشکی جک جک می کند به نظر من دارند به هم سلام می کنند . گنجشک ها رنگهای مختلفی دارند . گنجشکها به انسانها آزار نمی رسانند ولی انسانها به گنجشگ ها آزار می رسانند من از کسانی که گنجشگها را شکارمی کنند خواهش می کنم دست از این کارها بردارند.

درباره مار بنویس :

ذیح: مار تخم گذار است بدن مار در تابستان گرم و در زمستان سرد است مار خزنده است روی زمین می خزد . اگر با مار کاری نداشته باشید با آدم کاری ندارد . مگر اینکه با مار شوخي کنيد ماراهل شوخي نیست حتماً شما رانیش می زند . اگر جایی رامار نیش زد آن را با طنابی سفت ببندید سم ایجاد نمی شود و شما می توانید خودرا به بیمارستان برسانید .



غذای مار چیست ؟ مار هر چیزی که جلویش باشد می خورد به جز انسان . آیا می دانید مار هر سال پوست می اندازد و پوست جدیدی بر بدن خود می اندازد . ما ردر سرو صدای انسان نمی تواند زندگی کند و رشد کند . در خانه قبلی ما که خیلی خراب بود مار زندگی می کرد . سال اول وقتی برای شکاربه بیرون غارش می آمد گنجشک ها او را اذیت می کردند واو می پرید روی پشت بام . سال دیگر وقتی می آمد بیرون . آن قدر بزرگ شده بود که نمی توانست بپرد .

فعالیتها

۱. تو اگر بخواهی در باره یکی از حیوانات محیط زندگی خود حرف بزنی چه می گویی؟
 ۲. به کلمات آزار ، اذیت ، اسیر فکر کنید این کلمات در شما چه احساسی را ایجاد می کند ؟ کلمات دیگری را نام ببرید که همین احساس را در شما ایجاد کند:
 ۳. به کلمات حمایت ، مهربانی ، آزادی فکر کنید ، این کلمات در شما چه احساسی ایجاد می کند ؟ کلمات دیگری را نام ببرید که همین احساس را در شما ایجاد کند?
- پرنده یعنی چیزی که می پرد (پریدن ، بپر ، پر ، پرنده)
 - خزنده یعنی چیزی که می خزد(خزیدن ، بخز ، خز ، خزنده)
۴. با دویدن ، چریدن ، شنیدن واژه های جدید بسازید:
 ۵. گوش تیز ، کارد تیز باهم چه فرقی دارند ؟ برخی کلمات دردو معنا بکار می روند مثل تیز - کلمات مشابه دیگری را نام ببرید که دو معنی داشته باشند :

به حیوانات آزار نمی رسانیم

نبی جان، میلاد، امیر و ذبیح از ما می خواهند به گنجشک ها خرگوش و حتی مارها کاری نداشته باشیم آنها به ما آزار نمی رسانند پس ما هم به آنها آزار نرسانیم.

درباره بقیه موجودات طبیعت چه فکر می کنید مثلاً درختها و گلها

درس شانزدهم: دشنام و فحش



شما در روز واژه ها و یا عباراتی می شنوید که به آنها فحش یا دشنام می گویند . این واژه ها در هر زبانی وجود دارند و به دلایلی روزانه بکار می روند در یک جدول به شکل زیر این واژه ها را دسته بندی کنید:

واژه	یادو قسمتی	یک قسمتی	اسم یک حیوان	یکی از اعضای بدن	اتهام زدن	یکی از خویشاوندان	یکی از کارهای بدن	آیا باشندن آن خیلی عصبانی می شوید یا کم
خر	یک قسمتی	*						کم
پدر سگ	دو قسمتی	*				*		زیاد
چوله سگ								زیاد

احساسات خود را پس از شنیدن دشnam و فحش توصیف

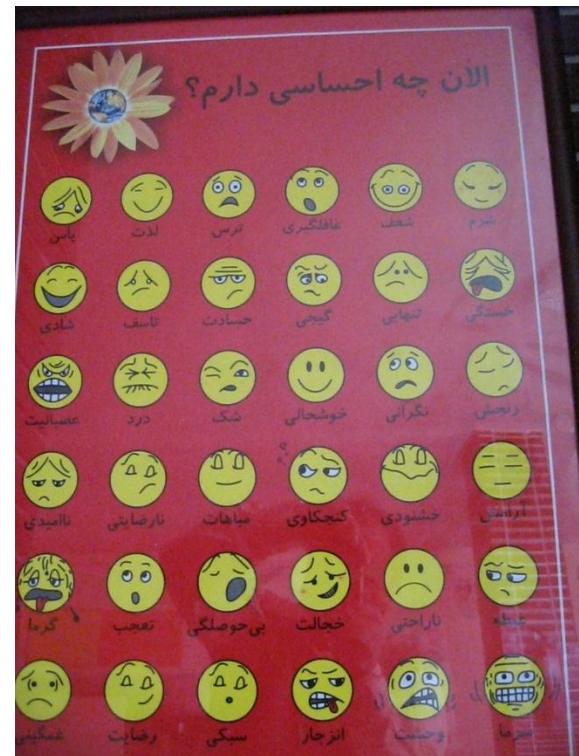
کنید مثل :

اماین : چون فحش کار بدی است آنها که فحش می دهنند دعوا هم می کنند آن که فحش می دهد به خودش فحش می دهد.

عیسی : من نمی خواهم فحش بنویسم چون زشت است. من بخاراط این از فحش ناراحت می شوم که آن فحش به پدر و مادرآدم گفته می شود.

امیر : اگر کسی به من توله سگ بگوید ناراحت نمی شوم چون با من شوختی می کند و من هم با او شوختی می کنم.

ناصر : اگر به من پدرسگ یا کوچه سگ بگویند مرا ناراحت می کند اما بگویند « نامرد » ناراحت نمی شوم .



محمد : وقتی کسی می گوید پدرسگ ، یعنی پدر من یک حیوان است و من هم پسر همان پدر هستم و من هم سگ و حیوان هستم.

علیرضا : من از شنیدن بچه سگ ناراحت می شوم چون این فحش است و من هم به او فحش می دهم اگر شوختی باشد ناراحت نمی شوم سگ حیوانی کثیف است اگر بشوییم شاید تمیز شود چون حیوان است (بازم ناراحت می شوم).



ولی جان : وقتی می گویند کره خر من ناراحت می شوم چون نمی خواهم به پدرم فحش بدهند .



روزی در یک بیمارستان بزرگ پزشکان و پرستاران متوجه شدند که بعضی از اطفال به علت آنکه از جا بلندشان نکرده بودند و یا آنها را در بغل نگرفته بودند و بازی نداده بودند می مردند . به نظر می رسید که آنها بتدريج علاقه به زنده ماندن را از دست داده بودند و بعضی از آنها می مردند . علت مرگ آنها نوعی بیماری به نام ماراسموس (خشک شدن سلسله اعصاب به دليل فقدان نواذش) بود . همزمان پزشکان فهميدند که کودکانی که در بغل گرفته شده و نواذش می شدند سالم و قوی بودند. از پرستاران خواستند که همه اطفال را نواذش کنند و دیگر هیچکدام از آنها بیمار نشوند. انسانهای بزرگ هم به همان اندازه به نواذش احتیاج دارند و بسیاری از ما زندگی خود را در جست و جوی نواذش می گذرانیم .

همه ما دوست داریم مورد توجه قرار بگیریم و با لبخندی گرم ازما استقبال کنند. همه ما دوست داریم نوازش شویم. می گویند نوازشها بردو نوعند : نوازش گرم و نرم و نوازشهای سرد و نیش دار. وقتی کسی با مهربانی بر شانه ما می زند یا ما را درآغوش می گیرد ویا بالبخند با ماصحبت می کند ویا کلمه ای همراه با تحسین به ما می گوید ما «نوازش گرم و نرم» را دریافت کرده ایم. اما برعکس اگر کسی ما را کتک بزند به ما کلمات نیش دارو یا دشنام و فحش بدهد ما «نوازش سرد و نیش دار» دریافت کرده ایم. همه ما به نوازش احتیاج داریم به نوازش شدن و نوازش کردن. وقتی نوع گرم و نرم آن را دریافت نکنیم ویا بلد نباشیم آن را به دیگری بدهیم از نوازش سرد و نیش دار استفاده می کنیم. برای مثال دلمان می خواهد وقتی وارد مدرسه می شویم همه ما را ببینند. نمی دانیم چطور می توانیم کاری کنیم که به ما توجه کنند برای همین با دعوا یا متلک و فحش وارد می شویم.

آیا تو نوازش را دوست داری ؟ من دوست دارم . نوازشهای گرم و نرم مورد علاقه تو کدامند؟ چگونه نوازشی را دوست داری ؟ دست کشیدن بر پشت ؟ یک لبخند ؟ یک ستاره در کارنامه یا یک چیز دیگر ؟ حالا درباره آن صحبت کن با مادرت، معلمانت ویا دوستانت ؟

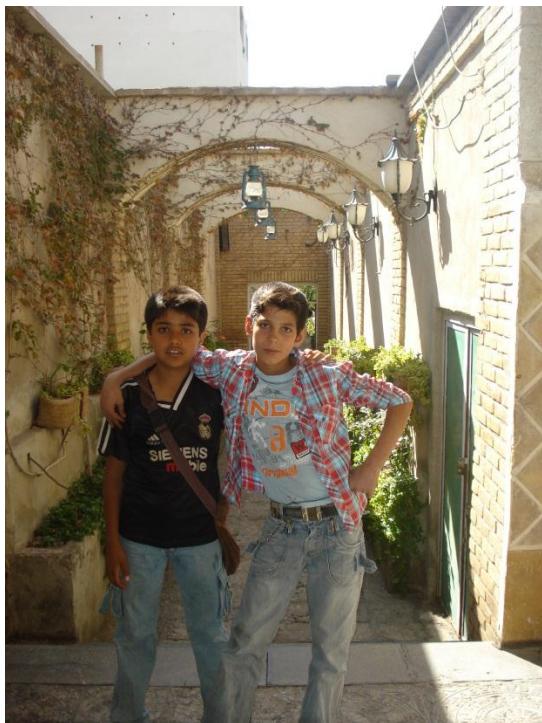


فعالیتها

- ✓ اتهام
- ✓ اعصاب
- ✓ استقبال
- ✓ نوازش گرم
- ✓ نوازش سرد

واژه های جدید

۱. چند واژه یک قسمتی یادو قسمتی بگو که نوازش گرم باشد؟
۲. چند پیام کوتاه (اس ام اس) بنویسید که در آن نوازشها ی گرم و دوستانه فرستاده باشید؟
۳. قبل از شروع کلاس در سالن مدرسه بنشین و ببین چه نوازشها ی گرم و سردی بین معلمان و دانش آموزان رد و بدل می شود (جملات و یا رفتارهایی که معلمان و دانش آموزان به وسیله آن می خواهند توجه هم دیگر را جلب کنند)

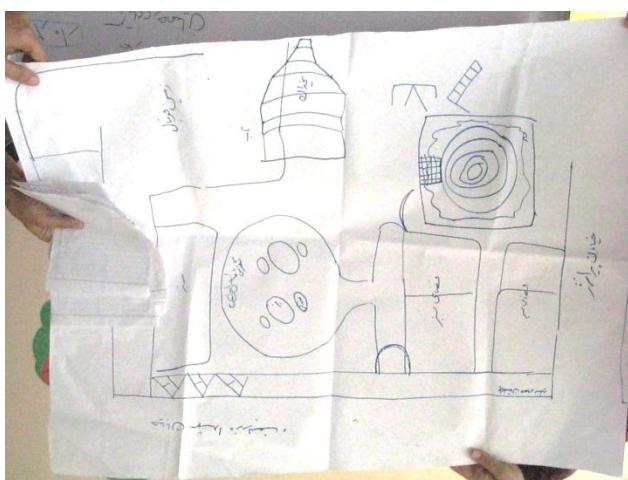




درس هددهم: تصادف از نگاه بچه ها

ناصر: این ماشین ۵ مسافر داشت که از کنار من رد شد و به اتوبوس خورد وزیر اتوبوس شد . اتوبوس خیلی مسافر داشت ولی هیچکدام صدمه ندید ولی از ۵ تای توی ماشین یکی از آنها زنده نموند چون کمر بند نبسته بود.

نجیب: ما به ایران آمده بودیم. من چیز زیادی بلد نبودم مثل چراغ راهنماء، چهارراهها اما کم کم یاد گرفتم . من شاگرد یک مغازه شدم. هرماه پولم را می گرفتم و یک روز دوچرخه خریدم و یک هفته خوب یادگرفتم . یک روز ترمز چرخم را زدم خراب کردم . من با پا داشتم ترمز می گرفتم از سرکار که می رفتم خانه ، یک ماشین



داشت با سرعت می رفت یک باره ایستاد و لامپ پشت سر خود را زد . من یک دفعه خوردم پشت ماشین و چرخم یک خورده خراب شد . راننده از ماشین پایین آمد و مرا صدا کرد. من از او معذرت خواهی کردم و فهمیدم که لامپ چراغهای پشت سر او راهنمای است.

؟؟: دریک جاده که من داشتم می رفتم چند پسر درسمند بودند . راننده میخواست ترمز کند که ماشین چرخید و به درخت خورد . جلوی ماشین خرد شد . شانس آورند که به جدول نخوردند ، چون ماشین به بالا پرتاب می شد و چپ می کرد .

محمود: یک ماشین می خواست برود باغ ملی . چهارراه چراغ نداشت . این ماشین یواش یواش میخواست ازابن سینا رد شود که یک تاکسی با سرعت به چهارراه آمد. این ماشین که می خواست رد بشود تاکسی به سرعت آمد به سمت ماشین و ماشین هم که خیلی حیران شده بود رفت و تصادف کرد.

میلاد: من یک روز سرکار بودم و یک ماشین می خواست بباید پیش ما که ترمزهایش را درست کند از اون طرف خیابان میخواست بباید به این برخیابان ونگاه نکرد . پیچید و یک موتورسیکلت به سرعت می آمد خورد به ماشین و سرش فرورفت توی شیشه و گلویش پاره شد . اولین کاری که کردن به اوژانس زنگ زدند.

ولی جان: یک ماشین به آرامی می گذشت

وموتوری با سرعت زیاد به ماشین خورد و گوش مرد خونی می شود و گوش او پاره شده بود . خون در خیابان ریخت و یک پسر خاک می ریخت روی بوی خون . همه چیزهای موتور شکست . مرد به برادر خودزنگ می زند . آمبولانس آمد و موتوری را سوار آمبولانس کرد و آمبولانس حرکت کرد او (باید) به بیمارستان برود .



تصادف یعنی حادثه ای یا اتفاقی که ما نمی توانیم آن را پیش بینی کنیم ، یعنی از قبل نمی دانیم که چطور اتفاق می افتد . به نظر شما آیا می توان از قبل درباره تصادف فکر کرد ومانع آن شد ؟ خود را جای رانندگان این ماشینها بگذارید چطور می توانید کاری کنید که تصادف اتفاق نیقتد ؟

اگر جای شهرداری و یا پلیس باشد چکار می کنید که خیابان برای عابران پیاده امن تر باشد ؟

اگر خودتان پیاده یا دوچرخه سوار باشد چطور می توانید خطرات تصادف را کمتر کنید ؟

فعالیتها

- ✓ چراغ راهنمایی
- ✓ کمربند
- ✓ تصادف
- ✓ اوژانس
- ✓ آمبولانس
- ✓ پیش بینی

واژه های جدید

۱. مسیر رفت و آمد هر روزه خود را نقاشی کنید و خطراتی را که در روز با آن رو برو می شوید در این نقاشی نشان دهید :
۲. یک ماجراجی جالب که در اتوبوس برایتان اتفاق افتاده است تعریف کنید :
۳. کلماتی مثل ماشین ، اتوبوس ، موتور ، اتومبیل از زبان انگلیسی به زبان فارسی آمده اند. آیا می توانید برای این کلمات جایگزین فارسی پیدا کنید :
۴. چند کلمه دیگر که از زبان انگلیسی به زبان فارسی وارد شده اند نام ببرید :
۵. با پدر بزرگ و مادر بزرگ خود یا فردی در همین سن و سال (بیش از ۵۰ سال) مصاحبه کنید و از درباره وسایل حمل و نقل قدیمی بپرسید .

بازی



(این بازی به افزایش دقت

و توجه شما به اطراقیان خود کمک می کند) به صورت گرد بنشینید از یک طرف شروع کنید به شمارش. همراه با شمردن با دست خود به یک سمت اشاره کنید بایستی نفر بعدی که دست به سمت او اشاره شده شماره بعد را بگوید. وی باید حواسش به دست شمارشگر باشد. می توانید عددی از مضرب ۵ یا ۷ (یا هر عدد را دیگر راهم انتخاب کنید) بازیکنی که نوبت این عدد به او می رسد باید بگوید هوپ (یا هر کلمه دیگری که گروه انتخاب می کند) هر کس که اشتباه کرد از جمع خارج می شود. آخرین نفری که باقی مانده است برنده اعلام می شود.



درس هجدهم: فرهنگ



محمود : فرهنگ یعنی زندگی ، زندگی یعنی ما کار می کنیم ، غذا می خوریم ، پول داریم ، چیزی که قدیمی است مثل یک پیرمردی که صدسال دارد و داستانهای قدیمی دارد ، کسی که سواد دارد و خوشبخت است ، فرهنگی یعنی کسی که درجایی مثل کتابخانه کار می کند.

علیرضا : فرهنگ یعنی یک دین ، یک رسم ، آداب و رسوم یک ملت ، مثل سفره هفت سین ایرانیها

بسم الله : فرهنگ مثل حرف زدن به زبانهای فارسی ، پشتو و ... ، مثل غذاخوردن ، محبت کردن ، مثل عیدها و عزاداری ها ، مثل مهمانی ها

محمد جواد و محمد : ما دوفرهنگ داریم، فرهنگ مادی وغیرمادی . مادی یعنی ما می توانیم آن را لمس کنیم مثل غذا، لباس (مردم کشورهای مختلف لباسهایشان باهم فرق دارد) ، غیرمادی یعنی ما نمی توانیم لمس کنیم مثل دین شیعه وسنی . بعضی از افغانیها دست بسته نماز می خوانند و بعضی دست باز ، فرهنگ در عروسیها . مثلاً در فرهنگ عربها عروس و داماد نباید قبل از عروسی هم دیگر را ببینند. یا اگر پولی بر زمین افتاد کسی پول را برندارد تا صاحبش پیدا شود. مثلاً هندی ها فرهنگی دارند که در آن مرده ها را می سوزانند. هیچ وقت فرهنگ کم نمی شود همیشه فرهنگ هست ، یک فرهنگ می رود و تغییر می کند و یک فرهنگ دیگر جای آن را می گیرد . فرهنگ یکی دوتا نیست.



69



نامه های دوستانه : یعنی که تازه دوست شده اند و به او نامه می نویسند تو خوبی ، توکجایی ، تو چطور زندگی می کنی ، من تورا دوست دارم

برای دوست بگو در کلاس تو دانش آموزان اهل کجا هستند:

دوست عزیزم سعیددر کلاس من دانش آموزان اهل مزار شریف ، فراه ، کابل ، قندهار و کرمان هستند . حرف زدن آن ها باهم فرق می کند ولی همه با هم دوستان خوبی هستند.

زبان

در زبان پشتو به خویشاوندان چه میگویند؟

عمو: کاکا

پدر: ببو

دایی: ماما

مادر بزرگ: آنَ

خواهر ازدواج نکرده: خور

پدر بزرگ: بابو

برادر ازدواج نکرده: ورور

دختر: لور

خواهر ازدواج کرده: دادا

پسر: زوی

برادر ازدواج کرده: لالا

نوه: مسی

مادر: ادی

دوست: اندوال

خداحافظ: دختا پما

سلام: إستمسى

به نقل از: عیسی

فعالیت ها



آیا تابحال به یک موزه رفته اید توضیح دهید درموزه چه گونه وسائل فرهنگی را نگهداری می کنند:

۱. مراسم عروسی را درمیان خویشاوندان خود توضیح دهید آیا تا حال به جشن عروسی رفته اید که با عروسیهای اقوام خودتان فرق داشته باشد؟
۲. عکسهایی از مجلات تهیه کنید که نشان می دهد لباسهای مردمان مختلف باهم فرق دارند با هم گفتگو کنید و بگویید چرا لباس مردمان باهم فرق دارد؟



۳. یک داستان بنویسید که شما خودتان شخصیت اصلی داستان باشید و در سرزمینی زندگی می کنید که بیشتر سال برف می آید درباره لباسی که می پوشید غذایی که می خورید خانه ای که می سازید و کاری که می کنید بنویسید.

۴. در اینترنت جستجو کنید و درباره اسکیموها تحقیق کنید:

درس نوزدهم: در مدرسه ما په پیز یاد می گیریم؟



نجبیب: من ۱۱ سالم است. من از افغانستان ۳-۴ سال می شه که او مدم . او ن دفعه که من با برادرم وزنش او مده بودیم به ایران . من با برادرم کار می کردم . روی دیوارها آب می پاشیدم و روزی ۴ هزار تومان به من می دادند. خانواده ما می

خواستن به ایران بیایند. من خوشحال شدم که مادر و پدرم دارن(دارند) از افغانستان می آیند . خانه ما جا بجا شد. همسایه ما هم افغانی بود او به این مدرسه می رفت . من از مادرم خواهش کردم که مرابه این مدرسه ببرد . من ثبت نام کردم به مدرسه آزاد مشتاق . آنجا خیلی بچه های افغانی بود . من کلاس اول را رد کردم و به کلاس دوم رفتم . مدرسه ما جا بجا شد و همکلاسی ها دوباره مدرسه جدید را به من نشان دادند . من با آقای محسنی درس می خواندیم و نمایش اجرا می کردیم . این فصل هم تمام شد و من رفتم کلاس سوم . یک آموزگار جدید

آمده بود . خانم رویا . دفعه های اول هیچ



کس به حرف او گوش نمی داد . کم کم بچه های با امودب رفتار می کردند من هم با او درست رفتار می کردم . روزها همین طور می گذشتند (می گذشتند)... روزهایی که برف می آمد من خوشحال بودم با بچه های برف بازی می کردم . خانم ما معلم خوبی است و باما خوش رفتار است او هر روز می آمد حتی اگر مريض می شد . همه درس های ما را می داد . فارسي رياضي علوم همه آنها را يادمان

مي داد . ماهمه راضي بودیم که به همه ما محبت می کند اميدوارم همه ما همچين معلمی داشته باشيم.



دیگر کلاس ها

من دستهایم را دوست دارم . دست های من قوی است . من با دستهایم نان می پزم . من با دستهایم میز و صندلی می سازم . خانه های زیبا با گچ بربیهای قشنگ را دیده اید ؟ دست های من آنها را ساخته است . به حمام گنج علی خان رفته اید ؟ کاشیهای قشنگ آن جا را من نقاشی کرده ام . به خودتان نگاه کنید . لباسی که بر تن دارید من دوخته ام .

من با دستهایم می توانم بنویسم . می توانم نواش کنم . می توانم به کسی که بر زمین افتاده است کمک کنم تا بلند شود . می توانم بزرخم کس دیگری مرهم بگذارم . به انگشت شست من نگاه کنید من می توانم همه چیز را در دستان خود بگیرم . من یک انسان هستم

درباره یک کار خطرناک بنویسیده‌مان طور که نجیب و امیر نوشتند و دلیل آن را هم بگویید:

نجیب: چون ممکن است دوروبر چاه شل باشد و چاه ریزش کند . آدم که در آن چاه باشد می ریزد روی او و می میرد . شاید از بالا چیزی بیفتند روی سر مردی که در چاه است واو دچار بدی شود . چاهی که دور و بر شکوچک باشد . شاید در آن گیر کند. و شاید چاه گاز داشته باشد واو خفه شود.

امیر: کار کردن در ساختمان خطر دارد اما اگر مواطن باشیم و مقررات را رعایت کنیم هیچ خطری ندارد. ولی برای بعضی ها مثل کارگرهای افغانی که در آنجا کار می کنند خطر زیادی دارد مثلاً افتادن از روی ساختمان . ممکن است بخوبی باشیم تا خدای نکرده این اتفاق برای ما نیفت.

خطوه تلخ عیسی: قرار بود مدرسه ما را سه شنبه به باغ شاهزاده ببرد . به ما گفتند : ساعت ۸ به مدرسه بیایید . ما ساعت ۸ آمدیم ، تا ساعت ۹ در پارک بازی می کردیم . تا این که اتوبوسها آمدند . ما در اتوبوس اول سوار شدیم . من علیرضا ، امیر ، نجیب و منان همه باهم شعرهای سعید آسايش را می خواندیم . نزدیک ساعت ۱۰ بود که به باغ شازده رسیدیم . ما به داخل رفتیم . من و بعضی از بچه ها به داخل نمایشگاه عکس رفتیم و بعد دور باغ زدیم . چند دقیقه استراحت کردیم . خانم مدیر آمدو ما از باغ بیرون رفتیم و در آن جا فرش پهنه کردیم . خانم گفت : اگر می خواهید آب بازی کنید بروید. من با محمد رضا شوختی می کردم . محمد رضا جیغ زد و خانم فکر کرد ما داریم دعوا می کنیم و آمد مرا از آب بیرون و آورد وزد . من خیلی خجالت کشیدم و فکر کردم او نباید من را در جمع می زد و به طرف صحراء رفت . عزیز و آقای کوشان آمدند مرا به پارک آوردند و خانم گفت طوری نیست بیا بازی کن ولی من رفتم در آفتاب نشستم و بعد بازی کردم . نهار خوردم و دوباره آب بازی کردم . ماساعت ۶ در اتوبوس سوار شدیم و شعر خواندیم و به کرمان برگشتم.